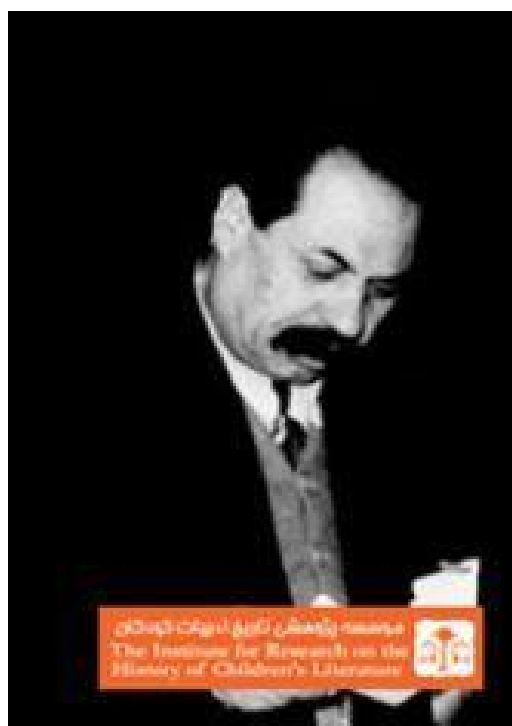


خاطرات

انحطاط و سقوط

فضل الله مهتدی صبحی

کاتب مخصوص عبدالبهاء مؤسس بهائیت



بخش چهارم

سفر عبدالبهاء به اطراف فلسطین

به کوشش علی امیر مستوفیان

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

به نام خدا

اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ

www.bahaismiran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحيم

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

سالك از نورهدايت ببرد راه به دوست
كه به جائى نرسدگر به ضلالت برود

خاطرات

انحطاط و سقوط

فضل الله مهتدی صبحی کاتب عبدالبهاء مؤسس بهائیت

به کوشش علی امیر مستوفیان

فریاد که در رهگذر آدم خاکی بسی دانه فشاندند و بسی دام تنیدند
زینهارمزن دست به دامان گروهی کز حق بیریدند و به باطل گرویدند

اهداء

به بایان و بهائیان و ازلیان به جوانان عزیز ایران،

نسل جدیدی که از تاریخ پیدایش بهائیگری

اطلاعات دقیقی ندارند.

ادامه بخش سوم ...

سفر عبدالبهاء به اطراف فلسطین

در خدمت عبدالبهامکرربه عکابوه هجی ر فتم واوقات خوشی گذراندم وهم اطوارمختلفه اورادرزندگانیدیدم.

همانامردی بودباسعه اخلاق وحسن اراده وگشایش صدرودرکلیات امورصاحب فکروتدبیربااین همه همیشه ازسهومصون نبودبسیاررأفت نشان می دادو خودرانسبت به هرکس مشفق می نمودولی عصبی مزاج بودوگاهی که اوراتغییراحوال رخ می گشودسخت آشفته ومتأثرمی گشت در بعضی مواقع زودباوربودوازاین جهت سعایت دراوتأثیرداشت وساعی کامیاب می گشت. چون صداقت وصمیمیت مرادخدمت دید، فراوان محبت کردوبسیاررأفت مبذول داشت وگاه به گاه عنایت خودرانسبت به این بنده برزبان می راند.

روزی درکروسه برای گردش بااوبه باغ رضوان بیرون شدیم.(کروسه مرکبی است بماند(دلیجان)که راننده آن موازی سائرین می نشیندوگنجایش 9نفرراداردوردیفی 3نفروبا دواسب وگاهی باچهاررانده می شود.(مؤلف))

درضمن صحبت گفت:«من درایام جمال مبارک یکبارآنهم پشت سرایشان سوارکروسه شدم امابین رأفت ومهربانی من تاچه درجه است که تراهمیشه پهلوئی خویش جای می دهم وهرجامی روم باخودمی برم بطوریکه وفورمحبت مت ترامغبوظ همه کرده است.»والحق چنان بودکه گفت خوب به خاطر دارم که وقتی که حیفا به مختصرنقاھتی دچارشدم ویکروزازخانه به درنیامدم عصرآنروزعبدالبهاءبه عیادت آمدو حالم پرسیده غمگساری کردآنگاه فرمود«ای صبحی بین چقدرمن مهربانم چون دانستم که توراعارضه رخ داده به احوال پرسى شتافتم خواهدآمدزمانی که تودرهمین جا(حیفا)مریض خواهی شدوکسی تفقدی ازتونخواهدکردآنوقت به یادمن خواهی افتادوخواهی گفت که فلانی چه قدرمهربان بود»

وامامن درمقابل بیش ازپیش برراستی ودرستی درکارورعایت میل وخاطروافزودم وامورمرجوعه راچنان به خوبی انجام دادم که مکررلساناًوقلمناً اظهارخشنودی کرد.ازآنجمله درلوحی خطاب به ابوی این بنده کرده می گوید:«ای بنده بها!لیل عظیم به فوزعظیم رسیدوبه موهبت کبری نائل شدعاکف کوی دوست گشت ومستفیض ازخوی اوگردید.درین انجمن حاضرگشت وبه صوت حسرت ترتیل آیات نمودهرشب جمع رامستغرق بحرمناجات کردوبه آهنگ شوروشهنواز(یکی ازآهنگ های موسیقی ایران)به رازونیازاورد.»شکرکن خداراکه چنین پسرروح پروری به

توداد.» وهم درلوحی دیگر گوید: «جناب صبحی به خدمات مرجوعه مشغول و هذا من فضل ربنا الرحمن الرحیم» و نیز در جای دیگر گوید «جناب صبحی در حضور است و شب و روز مشغول، شکر کن خدارا که به چنین موهبتی موفق شده است» و نیز گوید «جناب صبحی هر صبح صبحی زندوبه خدمت پردازد و در حق آن خاندان عون و عنایت طلبد»

باری از موضوع به دور افتادیم مقصود بیان مجملی از اطوار زندگانی عبدالبهاء بود. عبدالبهاء هر روز قبل از طلوع آفتاب به دو ساعت از خواب برمی خاست و مشغول اوراد و ذکر می شد و بیشتر ذکر «یا الله المستغاث» را تکرار می کرد و آن راورد خود ساخته بود بعد دوباره می خوابید و یک ساعت از روز بر آمده بیدار می شد و کمی شیر می خورد. آنگاه به کار مشغول می گشت و همیشه در ایام زمستان و تابستان بعد از نهار خفتنی می کرد و طرف عصر به گردش می رفت. بیشتر پیاده و کمتر سواره.

گذشته از سفرهایی که به عکامی رفت و بعضی از ملتزمین خدمت رابه همراه می برد یک سفر به قریه ابوستان و محال دروز رفت با اقوام دروز زیاد اظهار دوستی می کرد و آنان نیز بی اندازه به وی علاقه نشان می دادند و خیلی رعایت حال آنان را در عقائد می نمود و معلوم است که قوم دروز از عوائد و شریعت اسلامی در کنارند و در باطن نظر خوشی به مسلمین ندارند. گاهی که یکی از آنان در مجالس عمومی به اتفاق اهل بهاء به محضر عبدالبهاء می آمد عبدالبهاء کمتر به اجبامی پرداخت و بیشتر با او درمی ساخت و در وقت خواندن مناجات به این بنده می فرمود «به زبان خودمان بخوان» یعنی لوحی عربی مخوان این که مرده نکات و جملی بر خورد و درک معنی کند که با معتقداتش وفق ندهد. چنانکه وقتی یکی از مسلمین حاضر بود عبدالبهاء امر می کرد از مناجات های بخوان که ذکر حضرت در آن است. زیرا چند مناجات عربی از بهاء الله در دست است که در آخر آن ذکر از ختمی مرتبت و صلواتی بران حضرت است - علیه وآله الصلوه والسلام. (در صفحات پیشین به این اشارت رفت که عبدالبهاء با ادعای خدائی جهت پنهان داشتن فتنه ضد اسلامی خود به نماز جماعت حنفی هادی رفت و در اینجا ملاحظه کنید دستور می دهد مناجاتی در حضور مسلمانانی چند خوانده شود که نام ختمی مرتبت صلوات الله علیه وآله در آن باشد. نمی دانم چطور مردمانی پیدامی شوند که چنین مزوران حقه باز را پیشوا می سازند.)

سفری نیز به طبریا و سواحل اردن نمود و در تمام این مسافرت هامن همراه بودم.

طبریه شهر است در کنار دریاچه آبهای گرم معدنی دارد و اکثر سکنه آن یهودی هستند و مراسم دینی خود را به آزادی در آنجا معمول می دارند. ایامی که در آنجا بودیم عید استرمردخای بود. در شب

عیدنمایش پرشوری دادندشبه استرملکه ایران رابازیب وزینت وجلال فوق العاده براسب نشانده وهامان وزیراخشورش را(خشایارشاه پادشاه ایران)که دشمن یهودبوددرغل وزنجیرداشته باسازوکرناوآوازدورشهرمی گرداندندوبرسهرگوئی به زبان عبری هياهوئی انداخته چیزی می گفتند(که مفهوم من نمی شد)

قبرعبدالله بن عباس وفاطمه بنت حسن درطبریاست.عبدالبهاءمی گفت:«قبراین دونفرراچندسال قبل من تعمیر کردم.زیرابرمظلومیت وغربت آنان رحمت اوردم»وهم قبرابوهریره دران شهراست وآنراعبدالبهاءکشف کرد.

روزی گفت:«من قبرابوهریره راپیداکردم درخانه فلان پیروزن یهودیست ومقبره رانبارگندم کرده؛آثاروعلائم قبرنیزمشهوداست.بدان پیره زن گفتم شیخ را(ابوهریره)آزارمرسان وچندان گندم به حلق اوامریز.گفت غم مخوریدشیخ حوصله اش فراخ است.

روزی به قراءاطراف طبریه به گردش رفته بودیم ازدوردیهی پیداشد،عبدالبهاءگفت این قریه مجدست وموطن مردم مجدلیه همین جااست.درین بین زنی جوان ازدورپیداشدکه سبئی ازآب به دوش گرفته به درون ده می رفت عبدالبهاءگفت:«صبحی آن زن رابین مریم مجدلیه همچنین زنی بوده است»چون به ده رسیدیم اطفال ودختران ده به دورادورکروسه گردامدندعبدالبهاءجمله راامربه رقصیدن کردکودکان بی چون وچرابه رقص درآمدندبعده هریک دوغروش(نوعی مسکوک رایج کشورهای عربی)عطاکردوازانجاگذشته به قریه صفدامدیم.

ازطبریا به سواحل نراردن که گویندیجی،مسیح-علی نبیناوعلیهماالسلام-رادران جان تعمیددارفتیم وچندروزی درعدسیه که یکی ازقرای آن حدودوازملاک عبدالبهاست ماندیم.زارعین آن جازردشتیان یزدی هستندکه به امرعبدالبهاءبه آنجارفته ودرزی اعراب درآمده.

درعدسیه بودیم که خبرآوردنددرقدس ویافاو حیفایین مسلمین ویهودنزع درگرفته است.عبدالبهاءکه چندی درآن جاقتداقامت داشت عزم رحیل کرده به نسخ وازآن جابه حیفا رهسپارشد.

درحین مسافرت به طبریاکه ازقراءومدن می گذشتیم عبدالبهاءازاطاق خصوصی خوددر راه آهن به اطاق مامی امدوبیانی تاریخی راجع به هر نقطه می نمود.من جمله چون به بیابان رسیدیم وهمچنانکه ازروزنه راه آهن به خارج نگاه می کردیم به نزدماآمده گفت:«این جایابان است قشون اسلام بسیاررحمت کشیدندتااین نقطه رافتح کردندوبیشتررنجی که بردندازبی آبی بود.»وپس ازمختصرشرحی گفت:«این اراضی راعمروعاص با25هزارسپاهی فتح کرد»

یک نظر اجمالی به اسلام

در طبریاشی به خانه مفتی سابق به عنوان جشن مولدنبی(ص) خوانده شدیم چون بدانجا پیوستیم جمعی از کشیشان و بزرگان نصاری رانیز موعود یافتیم معلوم شد گذشته از جشن مولدنبی سور عروسی هم برپاست. مجلس به قصیده در مدح حضرت خاتم الانبیا-علیه وآله افضل التحیه والثناء) و پس ازان به تلاوت آیات قرآنی شروع شد. عبدالبهاء را که رعایت حال نفوس از خصائص ذاتی بودتالی(تابع و پیرو) فرمود آیاتی که در فضیلت عیسی بن مریم و اید شده است بخوان و چنان کرد و در حینی که خواننده مشغول خواندن قرآن بالحن خوشی که در حقیقت رونق مسلمانی رامی فزود بود، اکابر نصاری بادقت گوش می دادند و گاهی اهتزاز می نمودند. پس از تلاوت قرآن شروع به گزارش ولادت باسعادت ان حضرت کردهمین که از دهان در آورد که در لیله 13 ربیع اول ومی خواست بگوید که پیغمبر(ص) از بطن آمنه متولد شد یک دفعه غلغله غریبی در جمعیت ایجاد و یک دفعه همگان برخاسته با آهنگ مخصوصی درود و سلام بر پیغمبر فرستادند و عبارت خاصی سردند که مطلعش اللهم صل علی المصطفی بوده چند نصاری درود فرستادند، ولی رعایت ادب راهمه بر پای خاستند. من درین قبیل مواقع متوجه عبدالبهاء می شدم تا ببینم او چه می کند. در این جا و نیز چون یکی از مسلمین معتقد و مخلصین رسول اکرم در حال وقار ایستاده و همچنان درودی فرستد. مشاهده این قبیل مجالس و کسب بعضی معلومات و اطلاعات به مامی فهماند که اسلام چنان نیست که مادانسته ایم و باید اهمیتی فوق تصور و ادراک کنونی ماداشته باشد. این که متوجه این بود نکته شدم تا مگر ببینم که محققین دنیا به اسلام چه نظری دارند و هم افاضل مصر و سایر بلاد اسلامی مسلمانی را چگونه شناخته اند.

مادر بهائیت در پیش خود تصور می کردیم که چون خدا عالم و آدم را آفرید در هر دوری انبیائی برانگیخت آدمی آمد و بعد نوحی پیداشد تا پس از چندی ابراهیم ظهور کرد آن گاه نوبت به موسی رسید و چون او را دوره سپری گردید عیسی به میان آمد و ششصد سال که گذشت جمال احمدی جلوه خویش بنمود و بالاخره بعد از هزار سال این «ظهور اعظم» از پس همه آشکار گشت. و جز این اشخاص که در دنیا ادعا کردند و چون راستگو بودند از پیش بردند مدعی پیدانشد جز بعضی صداهای خفیف که برنخاسته فرونشست و آن هاهم معدود بل در عداد هیچ بودند و باز حمت می توان یک نمونه از آنها به دست آورد که آن هم مسیلمه کذابست.

وبعد از ظهور نبی کریم - علیه التحیه والتسلیم - تظاهر باب «آب از آب تکان نخورد» و حادثه در عالم تشریح رخ نداد.

چون هر دوره را مقتضیات است بنا بر آن او امر و احکام الهی گرفتار تغییر و تبدیل است و نظریه اینکه امروز شرایع گذشته هیچیک قابل اجرا نیست این ظهور ظاهر شد و موافق عصر تمدن و ترقی وضع قوانینی کرد و شریعت سهله به میان آورد که عقلانی صرف و هیچگونه خرافات و موهومات در آن وجود ندارد.

اما بعد از که با بعضی بزرگان مصر آشنا شدم و کتب اهل تحقیق را خواندم و عقائد متفکرین غرب را راجع به دیانت مقدس اسلام و مقام رسول اکرم علیه السلام دریافتیم و فی الجمله بوئی از معارف اسلام به مشام رسید دانستم که ما چون تنهابه قاضی رفتیم ازین جهت راضی برگشتیم و تمام افکار قبلی من و فعلی رفقایم تماماً از بیخبری است. مسلمین بالاخص جماعت شیعه تنها مردمی هستند که در آراء و اقوال دینیه اتکاء به عقل و وحی دارند و قرآن مجید یگانه کتاب آسمانیست که در آن جمیع خلق را به تعقل و تفکر و تفقه دعوت و دلالت می کند و راه سعادت رامی نماید.

امروزه مسلمین در بعضی از ممالک خارجه مؤسسات مذهبی دارند و نفوس مهمه از بزرگسالان اروپا را به حقانیت دیانت اسلام معتقد (گردن نهاده) نموده اند.

عموم مسلمانان خصوصاً علماء ایران و مصر در مقامات و رسائل خود با ثبوت پیوسته اند که اسلام شریعتی است موافق مقتضیات هر زمان و مکان و کلیاتی دارد که هرگز نسخ بدو راه نخواهد یافت. چه بنیانش توحید و اخلاقیست و اساسش معرفه الله و اعمال صالحه. و ما در این معنی جای دیگر مفصل و مشروح بیانی خواهیم کرد و اقوال و آراء افاضل و حکمای امت مرحومه و هم نظر دیگران را نقل خواهیم نمود.

بازگشت به مطلب

هر چه به احباب نزدیکتر شدم دیدم بهتر آن است که دوری کنم و آمیزشی با احدی نداشته باشم. به خدمات مرجوعه و مطالعه کتب پردازم. «لعل الله یحدث بعد ذلک امراً»

و در حقیقت اقامت در عکا و حیفا برای اهل بهابسی دشوار بود زیرا جمعی حاسد و معاند در کمین و منتظر فرصت را غنیمت دانستن می دهد مگر بر اثر سیاق جمله بگوئیم منتظر بوده اشتباه منتظر آمده است) فرصت تا از کسی استماع کلمه قابل تأویل کنند آن گاه به خیال خود تفسیری بر آن بندند، سپس در نهانی به دست آویز عرض مطلب لازم با آب و تای به خدمت عبدالبهاء عرضه دارند و خاطر او را مشوش گردانند.

از جهت دیگر آزادی در آن جازعموم بهائیان مسلوب بودند کسی می توانست آنچه می بیندومی فهمدبه دیگری اظهار کندونه یارای ان داشت که به حکم ادای وظیفه انسانیت مصلحت حال و کاردرمانده ای رابدوبفهماندواورادرامر خودآگاه و بیدار کند. از همه بدتراطمینان و وثوق از میانه برخاسته بود. بطوریکه آدمی متحیر می ماند که گاهی برای سلوت (خرسندی، خوشحالی، شادی) خاطر درد دل خود را به که باز گوید و یا مصیبت رسیده ای را چسان تسلی بخشد. حتی کار به اندازه ای سخت بود که نمی شد به حکم عاطفه در مواقع لازمه خدمتی به نفسی کرد. یک مثل عرض می کنم تا از آن مجمل حدیث بخوانید و آن این است:

یک نفر جوان عامی در بندر عباس گرفتار اهل بهاشد و در اثربلیغ بهائی گشت و چون تازه کار بود حفظ مقتضیات وقت و زمان رانمی نمود و هر چه بردلش می آمد بر زبان می آورد ازین جهت کسانش از او کناره کردند و او هم به بهانه این که نمی تواند در محل خود بماند زن و فرزند خود را رها کرد به حیفا آمد و در آن جا اظهار کرد که من چون تازه بهائی شده ام اگر بزودی مراجعت به بندر کنم مرا مردم آسوده نخواهند گذاشت پس بر من متنی نهید و مرحمتی کنید تا همین جا بمانم و به خدمتی سرفراز شوم. این بنده به پایمردی یکی دو نفر دیگر آن بیچاره در بدر را در حیفا متوقف ساختیم و در نزد عبدالبهاء وساطت او را کردیم تا مقرر شد که به پرستاری و خدمت حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی یکی از مخلصین و قدمای بایه که پیروزمین گیر و در گوشه مسافر خانه افتاده بود پیردازد. بعد از مدتی به نزد بنده امده و خود را محجوب نموده، گفت من خواندن و نوشتن نمی دانم اگر به جهد شما چیزی بیاموزم تا جان در بدن دارم مرهون منت و ممنون محبت شما خواهم بود بنده را کثرت شوق و رغبت او محرک شده هر روز بعد از ظهر در عین گرمی هوا به بالای کوه کرمل (مسافر خانه) می رفتم و او را درس می دادم تا به جائی رسید که توانست مختصری بنویسد و به زحمت چیزی بخواند. و خلاصه القول اول کاغذی که نوشت عریضه شکایتی از من به عبدالبهاء بود. و من چون اطلاعی از این امر نداشتم چند روزی هم بعد از آن قضیه به کار درس و مشق اومی پرداختم تا روزی عبدالبهاء مرا گفت: «صبحی به این شخص چه گفته ای؟» گفتم از چه مقوله؟ گفت «عریضه به من نوشته و در آن اظهار داشته که صبحی افندی به من گفت فکران بکن خریزه آبست» مرا چنان حال دگرگون شد که تا چند دقیقه در بهت فرورفتم و گفتم خدا شاهد است که در یاد ندارم که چنین چیزی به این مرد گفته باشم و اگر گفته ام غرض مخصوصی نداشته ام شاید در طی امثله فارسی که برای تمرین و تعلیم او به زبان آورده ام. این کلام هم در آن

بوده، معذک گناه از من است که یک بی سواد را خواندن و نوشتن آموختم» «اعمله الرمایه کل یوم فلما اشدت ساعده رمانی»

این یک نمونه از تربیت آن محیط در مدت قلیلی بود.

فلذا از مشاهده این قبیل قضایا به اندازه ای من دچار تأثر و حیرت بودم و شب و روز در فکر که عبدالبهابه فراست دریافت که مراد دل اندیشه است. روزی مرا خواست و گفت: «دوش ای جان از چه پهلو خاستی که چنین پر جوش چون دریاستی؟ چرا این قدر فکرمی کنی؟ اگر امری حادث شده بهتر آن است که به من بگوئی و اگر کدورتی از کسی در دل داری خوشتر آن باشد که باز نمائی که چون کدورت در دل بماند نتیجه خوشی ندارد.

من لختی از مشاهدات خود راجع به دنائت اخلاق بعضی از احبا و طائفین بیان کردم. عبدالبهاء گفت: من این ها و بالاتر از این ها رامی دانم با آن چه راکه تونمی دانی؛ ولی چه باید کرد باید به سکوت و رأفت گذراند. والا کسی در میدان نمی ماند. دگر باره عرض کردم مغرضینی که می آیند و لب به سعایت دیگران می گشایند این ها را مجال مقال ندهید و از خود برانید. گفت: «نمی شود. ازین گذشته من به حرف این ها گوش می دهم ولی قبول نمی کنم و گوینده تصوری کندهمین که من به اقوالش گوش فرادادم تصدیق کرده ام.

حتی در ایام جمال مبارک هم چنین بود و از بیانات مبارک است: «نسمع الکذب و نسکت و بطن القائل این یشتبه علینا» خلاصه سخن بدینجام منتهی شد که من گفتم چگونه است که بعضی به حضور آیند و مفتری می شوند و به دروغ نسبتی به دیگری می دهند و سخنانشان مؤثر می شود؟ مانند قضیه که در چند روز قبل اتفاق افتاد آیا واقعاً سر کار آقا شخص متهم را مقصر می دانید و حقیقتاً آن چه مدعیان او گفتند صدق و حق بود؟ عبدالبهاء گفت نه. گفتم پس چگونه اورا تنبیه کردید؟ گفت «چاره جز آن نبود در همه ادوار چنین بوده، در ایام رسول اکرم پیر مردی حضور حضرت آمده عرض کرد فلان دختر که مقصود من است از آمدن به خانه من امتناع دارد. پیغمبر فرمود تا دختر را حاضر کردند. پس او را خطاب کرده گفت چرا اطاعت شوهر خود نمی کنی؟ گفت این کس شوهر من نیست. پیغمبر مرد را گفت شاهد داری؟ گفت دارم. پیغمبر امر به احضار آنان کرد شاهدان آمدند و شهادت دادند که این زن متعلقه این شیخ است پیغمبر فرمود و با شوهر خود به خانه او رو. دختر فریاد برآورد و رسول الله! من هرگز زن این مرد نشدم و به خانه او نمی روم. گفت یاوه مگوی و بیهوده فریاد مکن باید در اطاعت این

مرد در آئی. دخترک ناچار گفت می روم ولی می خواهم بدانم درحقیقت من این مرد را به شوهری قبول کرده ام و علم پیغمبر بر این گواهی می دهد؟ پیغمبر گفت نه می دانم که در نفس الامر تو این مرد را قبول نکردی، گفت پس چرا حکم کردی که با او بروم؟ گفت «شاهدک زواج» حال هم چنین است و چاره جز این نه. مرا غصه آن دخترک غم بر غم افزود و در آن حال بر حال پرمال اونیز افسوسی خوردم زیرا «روح راصحبت ناجنس عذابی است الیم» و بالجمله از این قبیل امثله چندان گفت تا مرا اقناع (قانع، خشنود) کرد. ولی بالنتیجه خوشدل نشد که من تا این اندازه گرفتار این گونه افکار و دقیق در این قبیل امور باشم.

از این ها گذشته بنده رایک زحمت روحی دیگر عارض گردید و آن مصاحبت با بن اصدق بود.

ابن اصدق و لوح لاهه

یکی از تلامذ سید رشتی ملا اصدق مقدس خراسانی بود که بعدها به باب گردید و از اصحاب او شد و این همان است که از طرف سید باب مأمور به دعوت فاضل کرمانی مرحوم حاجی محمد کریم خان شد و به قول بعضی از مورخین بایه از یاران ملاحسین بشروئی و سربازان قلعه شیخ طبرسی بود و بعداً به بهاء الله گردید و ملقب به حضرت اسم الله الاصدق گردید و او را فرزندى بود موسوم به میرزا علی محمد که از یادى مهم امر بهائى شد و از بهالقاب شهید گرفت و در الواح به شهید بن اصدق و در بین اهل بهابه ابن اصدق مشهور گشت. اگرچه مردی خوش صحبت و بردبار و مؤدب بود ولی مبانی علمی ندیده و تحصیلی نکرده و جز از راه ذوق و قریحه چیزی در دست نداشت و در مدت حیات خود یکی دو بار مورد سوءظن عبدالبهاء واقع شد و نزدیک بود که از جمع احباب به در رود؛ ولی حسن تدبیر و رأفت عبدالبهاء مانع کار شد.

با وجود این بعضی از بزرگان اهل بهاء با او صفائی نداشتند. چنان که از پیش اشاره کردیم. در بین جمعیت بهائیان بعضی نسبت به او به سمت ارادت حرکت می کردند و او را مردی فوق العاده می دانستند و اقوال معاندین او را حمل بر اغراض شخصی می کردند. از آن جمله بود میرزا احمد خان یزدانی و این یزدانی بایکی دو نفر دیگر در ایام جنگ بین المللی و قبل از آن با بعضی از اعضاء مجمع صلح لاهه مکاتبه داشتند و برای تیمن و تبرک، ابن اصدق را نیز از کار خود آگاهی داده با خویش یار کردند. ابن اصدق چون راه مکاتبه به حیفا باز شد این تفصیل را از طرف خود به عبدالبهاء عرضه داشت و آن مجمع را فوق التصور مهم قلمداد کرده، گفت که اگر بایزدانی به هلند رود و در مجمع صلح

لاهِ از تعالیم بهاءالله سخن در اندازد البته تأثیر مهمی خواهد کرد و فتح نمایانی نصیب امر بهائی خواهد گشت و شاید اعضای آن مجمع که بزرگان ملل و نحل دنیای باشند امر بهائی را به جان و دل بپذیرند. و عریضه را چنان نوشته بود که در عبدالبهاء مؤثر آمد و به دستوری که ابن اصدق داده بود تلگرافا او و یزدانی را خواست. ولی اداره تلگراف کلمه یزدانی را یزدی مخبره کرد و چون خبر به طهران رسید رؤسای امت متحیر ماندند که مقصود از یزدی کیست؟ حسین یزدیست، محمد یزدیست، جعفر یزدیست، خلاصه گفتگو بسیار شد و هر چه یزدی بهائی در طهران بود ندان طمع برای تشرف تیز کرد و بالاخره نظر به قاعده اصولی که اطلاق مطلق به فردا کامل راجع است یکی از مبلغین یزدی را روانه کردند. عجب در اینجاست که رد ببحوحه این گفتگو و هیاهو و داد و بیداد ابن اصدق یک کلمه بر زبان نراند که این تقاضا را من کرده ام و مقصودم یزدانی بوده. در هر حال عبدالبهاء در حیف از ابن اصدق سؤال کرد که یزدانی کو؟ گفت نیامده و چون از ماجرا خبر شد متغیر گشت و دگر بازه تلگراف کرد که «یزدانی نه یزدی را بفرستید» و مجبور شد که مخارج سفر مبلغ یزدی را بدهد و او را بر گرداند. قضا را آن ایام وجه نقد نداشت بیست لیره از من خواست تا به او بدهم و بعد به حواله کردم و پیرا زدند.

ابن اصدق در عرایض خود راجع به فضائل و کمالات یزدانی مبالغه را از حد گذرانده بود که علاوه بر معلومات علمی، زبان انگلیسی و فرانسه را به طور خوبی می دانند این بود که چون یزدانی به حضور عبدالبهاء رسید، عبدالبهاء پرسید شما انگلیسی و فرانسه می دانید؟ عرض کرد انگلیسی هیچ نمی دانم کمی از زبان فرانسه اطلاع دارم. گفت عجباً ابن اصدق به ما گفت شما انگلیسی خوب می دانید. قبل از ورود یزدانی عبدالبهاء لوحی مفصل برای مجلس صلح لاهه صادر کرد که نزولی آن به خط این بنده است و بعد هم انگلیسی دانان شروع به ترجمه آن کرده حاضر و آماده داشتند تا در موقع به توسط ابن اصدق و رفیقش به لاهه ارسال شود و آن لوح شامل بعضی تعالیم و مبادئی است که در اکثر الواح موجود است از قبیل وحدت عالم انسانی، اتحاد ادیان، ازاله تعصب وطنی و ملی و امثالهم و هم در آن جا گوید که بهاءالله اول کسی است در مشرق که صلح عمومی را اعلان کرد و جمعیتی قبول کردند و آن جمع الان با یکدیگر در نهایت محبت و سلامتند.

اگرچه عبدالبهاء از این که یزدانی به غیر آن چه هست معرفی شده بود آشفته گشت، ولی به هیچ وجه چاره نداشت که هر طور هست بار فیشش به لاهه برونند و اگر کاری نمی کنند اقل این لوح را به مجلس صلح لاهه برسانند تا هر چه زودتر نتیجه از آن به روزگار بهائیت عاید گردد.

مأمورین چون به هلند و لاهه رسیدند به خلاف انتظار در آن خانه مجلس صلحی مرتب دیدند و نه بر آن اقوال اثری مترتب یافتند به هزار زحمت یکی از اعضاء آن مجمع را پیدا کرده آن لوح را بدو سپردند و خود روزگاری سرگردان و حیران در آن دیار به سر بردند و گاه به گاه (تلگرافی) تقدینه می خواستند آخر عبدالبهاء به جان آمده در جوابشان نوشت «آن مقدار پول که تسلیم شما برای خرج سفر شد آسان به دست نیامده بود با وجود مصارف لازمه داده شد. حال که چنین است توقف شما در آن جا صلاح نیست مراجعه کنید» لذا حضرات به قول معروف با دست از پادراز تر به حیفا باز گشتند و چون این بنده و جمیعی دیگر از ارباب حل و عقد با ابن اصدق سفائی نداشتیم و او را آزار می رساندیم، عبدالبهاء قبل از رسیدنش به حیفا مرا خواسته گفت: ابن اصدق می آید ولی باید به خلاف سابق با او به محبت رفتار کنی. چون ابن اصدق به حیفا رسید بنده به دستور عبدالبهاء کمال دوستی را در باره وی به جا آوردم و کاملاً به حمایتش پرداختم به حدی که عبدالبهاء نپسندیده، روزی در اثناء سخن به من گفت: «تر گفتم که با ابن اصدق محبت کن نگفتم که با او دوست باش محبت کردن غیر دوست بودن است» آن وقت دانستم که عبدالبهاء از او دل خوشی ندارد و این مسافرت خرمن آبروی او را به یکبارگی بر باد داده.

و نتیجه سوء دیگری که از این مسافرت عاید ابن اصدق شد سلب اعتماد یزدانی از او و انزجارش از وی بود و یزدانی راست یادروغ چیزهائی به او نسبت می داد که از کودکان تازه فهم هم سزاوار نمی شود. خلاصه یزدانی چون اوضاع حیفا را دید و دانست که عبدالبهاء به صرف میل و اراده او را نخواسته و اموری مشاهده کرد که موافق با احباب سخن می گفت که بیرون از فهم آن روزی ما بود. من جمله تعرض می کرد که مسافرینی که به اوطان خود مرخص می شوند مقداری از خاک عکارا به عنوان تربت در کیسه کوچک ریختن و به آن هادادن و شمع نیم سوخته روضه بهار برای شفاء امراض به آنان بخشیدن و تارموی عبدالبهاء را در کاغذ پیچیدن و به آنان سپردن چه معنی دارد عجب! ما خود عاملین به این اعمال را خرافی و اهل مهم می دانیم و در دل به آنان می خندیم حال عین آن را خود مجری می داریم با این فرق که در اسلام این حرکات از مردم عامی و بادی الرأی سر می زند و تازه پس از هزار سال بیخبران از حقیقت اسلام دچار این اوهامند. و بلاشک اگر در ایام پیغمبر و اهل بیت چنین می کردند منهی می شدند ولی این جادراول ظهور و در بین خواص و عوام احباب به توسط اهل حرم این بدع (نوپیدا شده که در اصطلاح شرع بدعت می گویند). باطله ترویج می شود.

باری سخنان او بسیار بود که درین جا بدین مختصر اکتفا شد و هم در ایام اقامت خود در حیفا روزی به من اظهار کرد که من میل دارم محمد علی افندی را دیده باشم، نه از آن جهت که میل خاطر می بود و دارم، بل از آن سبب که می خواهم جمال و مقال و حرف حسابی او را هم از نظر گذرانده باشم. اگر از عبدالبهاء این اجازه را برای من دریافت داری کاری پس نیکو کرده باشی. من این جمله را به عبدالبهاء گفتم.

فرمود: «از طرف خودت او را به نحوی ازین خیال منصرف کن. زیرا اصلاح او نیست که با این جماعت ملاقاتی کند» و قضا را همان روز در موقع پسین یزدانی و معدودی از احباب را با آنچه بیست در حضور عبدالبهاء بودند. عبدالبهاء سخن خود را به مناسبت بدین نکته رسانید که استنشاق بوهای خوش انسان را از استنشاق روائح خبیثه بی نیازی کند آری ساز او راست کسی را که دماغ از روائح طیبه معطر شده آرزوی مادون آن کند؟ پس روی به سوی یزدانی کرده گفت: «احمد خان چه می گوئی» و از این راه مقصود خود را به ابهام تفهیم کرد و او را از دیدار محمد علی افندی منصرف گردانید.

خروج از حیفا

دوماه قبل از آن که عبدالبهاء ازین جهان فانی به در روزی به بازار برای خرید بعضی از چیزها رفته و در دکان یکی از دوستان نشسته به گفتگو مشغول بودم که یکی از خدام عرب به من نزد من آمده گفت: افندی تو را احضار کرده. اگر چه احضار افندی مراهر روز آن هم چند بار، یک بار برای من امر عادی بود اما ندانستم این دفعه به خصوص، چرا در من تأثیری ناخوش کرد. برخاستم و سرا سیمه به سرای عبدالبهاء و یکسره به خانه مخصوص وی درون شدم. با کمال بشاشت و محبت اذن جلوس داد و برای من چای خواست و سخن از اهمیت امر تبلیغ به میان آورده، گفت: می خواهم تو را بر این امر مهم بگمارم و برای انتشار آثار این ظهور به اطراف بفرستم. من نظریه انس و الفتی که با عبدالبهاء و محیط کرمل و حیفا و فضای بهجی و عکا گرفته بودم سخت کدر شدم و این سخن بر من تلخ آمده به طوریکه از ضبط نفس عاجز گشتم و امارات حزن بر چهره ام پدید گردید. عبدالبهاء این معنی را دریافت و شروع به بیان محسنات تبلیغ کرد و گفت: «آن کس که محل اعتماد و اطمینان من باشد او را مأمور به تبلیغ می کنم و چون بی اندازه به تو وثوق دارم برای این کارت انتخاب کردم و الحمد لله که زبانی گویا و منطقی فصیح داری.»

این همه عنایات درمن تأثیری نکرد و همچنان برافسردگی خود باقی بودم. لذا عبدالبهاء گفت: «من این سخن برای ترقی حال و مصلحت مال تومی گویم. یک سفر تبلیغی می کنی و چون شیر منصور و مظفر برمی گردی. ولی اگر خیلی متأثری و رغبتی به این امر نداری مرو، همین جامقیم باش.» من گفتم: «نی، چون به صرف اراده فرمودید مخالفت امر نمی کنم و هرچه با داد بادمی روم.» روز دیگر عبدالبهاء به منزل من آمد و نزدیک دریچه بر روی مندر (سطح جائی که مسطح است مانند سکو) بنشست و چندان اظهار عنایت و محبت نمود که مرا خجل نمود. پس سیبی از جیب خود به در آورد و بادست بخورد. آن گاه به نقل بعضی از وقایع خانوادگی رایج به میرزا موسای کلیم برادر بهاو فرزندانش پرداخته، گفت: «ای صبحی اینها سرار داخلی است نباید به کسی باز نمایم ولی برای تو گفتم تا بدانی که اگر جناب کلیم قیام به تبلیغ کرده بود او ضاع خاندانش از این بهتر می شد که هست؛ همین طور میرزا آقا جان کاشی. حال امیدوارم که در منتهای مسرت و بهجت این خدمت و مأموریت رابه پایان برسانی.

دو روز بعد از آن روز عبدالبهاء مرا برای زیارت و داعی به عکا و روضه بهابرد در عرض راه و شبانه روزی که در بهجی بودیم از اسرار امر و رموز تبلیغ و مسافرت خود به امریکا و تأثیر آن سخن ها گفت و چون از بهجی برگشتیم به ترتیبی که قبلاً گفتم برای آخرین دفعه به زیارت عکس بهاوسید باب با آن آداب موفق شدیم و از داخله حرم یک کیسه کوچک از خاک باغچه بهجی به اسم تربت و چند شمع و یکی دو دستمال تبرک دست عبدالبهاء و یک تن پوش مخصوص او رابه بنده دادند. من هم مقداری کتب و اوراق و سایر اثاثیه خود را که حملش خالی از اشکال نبود به روحی افندی به رسم و دیعت سپردم تا چون به حیفا بازگشت کنم به من مسترد دارد و هنوز آن امانت در نزد ایشانست. آخرین چائی را بنابه امر عبدالبهاء باهم خوردیم. پس از آن رخصت مسافرت یافته، روانه بیروت شدم. شیخ اسدالله بابلی نیز که از مأموریت امریکا فراغت جسته به حیفا آمده بود او نیز به همراهی این بنده مأمور به ایران گشت. قبل از حرکت عبدالبهاء او را نیز خواست و به او دستور داد که شماعمامه بر سر بنهد و به قول عایشه «الحمد لله زین الرجال باللحی» ریش را هم دیگر نتراشید. (دقت در این مطلب دستیابی به مهمی است، افرادی که به شکل و شمائل روحانی در بهائیت دیده شده اند افراد معمولی هستند که برای سوء استفاده توسط رؤسای بهائیت از لباس روحانیت استفاده کرده اند. البته قلیلی که به شمارش نمی آید مانند مرحوم آیتی معروف به آواره هم روحانی بودند که توبه نمودند.) بالجمله مادر حضور عبدالبهاء مشغول به گفتگو بودیم که

نفیر کشتی بلند شد و مسافرین را اخبار کرد عبدالبهاء گفت شمارا صدامی زندو از جای برخاست و مراد را آغوش کشید که دیگر من نتوانستم خودداری کنم، بی اختیار به های های گریستن آغاز کردم. اهل حرم و خدام بیت که پیرامون من و عبدالبهاء جمع بودند آنان رانیز حالت رقت دست داد و خود عبدالبهاء را هم حال منقلب گشته، گفت صبحی گریه مکن انشاء الله باز یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد.

اما شیخ اسدالله که بهائیان «فاضل» لقبش داده اند و قبلا بیان حالی از او کردیم از رشت با اور فیک طریق شدیم برای آن آمده بود که به امریکارود. قبل از آنکه عبدالبهاء او را به آمریکا گسیل داد یکی دو ماه در حیفامتوقف و تحت آزمایش بود. بالاخره کلاهش را از سر برداشتند و عمامه به جایش گذاشتند و جامه کوتاهش را کردند و جبهه فراخ به برش کردند و با این هیئت و صورت روانه اش ساختند. چه عبدالبهاء را تصور چنین بود که این قسم از لباس در انظار ارامیتی دارد و در مالک غرب جلب نفوس می کند. فاضل چون به امریکار رسیدرندان بهائی دورش را گرفتند تا به دستور آنان در مجالس و محافل آغاز سخن کند و هر هفته مکتوب مشروح و مفصل چنان که رسم عریضه نگاران بهائیت از خدمات برجسته او و نفوذ امر بهائی در آن اقالیم و اسعه به حیفارسال می داشتند که آن اخبار را برای احوال در مجالس بخوانند تا مبلغین تشویق و مبتدیان بر امر ثابت گردند.

شبی مکتوبی از امریکا از ناحیه فاضل و رفقاییش رسید و در طی آن ورق روزنامه بود که عکس فاضل را با لباس آن چنانی و مقداری از ترجمه حال و معلوماتش رادرج کرده بود. روزنامه را عبدالبهاء به یکی از انگلسی دانان داد تا برای حاضرین ترجمه نماید تا صد فابعضی از مسافرین ایرانی و هم کسانی که شیخ اسدالله را به واجبی می شناختند در حضور بودند. در آن ورق پاره روزنامه بعد از بیان معلومات عالییه نوشته بود که این شخص در ایران یکی مهمترین پروفسورها در دارالفنون شاهی است. مبلغین حاضر از زیر چشم به یکدیگر نگاه می کرده به ایما و اشاره به یکدیگر رساندند که فضیلت فاضل هم معلوم شد. عبدالبهاء هم که هرگز خشنود نبود تا کذبی چنین فاحش گفته شود که نتیجه به فضاحت انجامد تا تغییر مترجم گفت بس کن. و دیگر هیچ سخن نکرد. {به اینگونه گزارشات صبحی توجه کامل داشته باشید و بدانید که امثال مسلک استعماری بهائیت با ترندها و دروغ هاتأسیس شده و به راهش ادامه می دهد.}

بعدها محققین در صد تحقیق بر آمده قضیه را کشف کردند و معلوم شد که از فاضل پرسش کرده بودند شما در کجا تحصیل کرده اید؟ گفته بوده است در مدرسه که منسوب به مادر ناصرالدین شاه

می باشدردندان از موقع استفاده کرده شاگردی آن مدرسه رابه جای پروفیسوری دارالفنون به حساب آورده بودند.

الحاصل به اتفاق مشارالیه به بیروت آمدم و پس از توقف روزی چندبه اسکندرونه، از آن جا روانه قبرس شدیم. در کنار جزیره کشتی دوروز توقف کرد و دوشهر از بنادر مهم آن جزیره راکه یکی لارندکا و دیگری لافغوشا باشد دیدیم. آن هنگام بنده مناسب دیدم تا تحقیقی از اسم اصلی جزیره و پرسشی از حال میرزایحیی ازل کرده باشم. زیرا بهائیان نظربه عنادی که بازل دارند گویند اسم اصلی آن جزیره شیطان بوده و ترک هاهم آن جاراشیطان جزیره می گویند و اخبار واحدی نیز درست کرده اند که شیطان رادر جزیره ای که به او منسوب است حبس می کنند. وهم گویند ازل در آن جابه خواری و پریشانی می زیسته و عموم مردم در اوبه نظر حقارت و استخفاف می نگرسته. بنده برای اینکه بدانم این سخن مقرون به واقع و حقیقت است درین خصوص تحقیقاتی کرد؛ دیدم چنان نیست که اهل بها گویند و مجمع اطلاعاتی که از کتب جغرافی راجع به قبرس به دست آوردم بدین قرار است: قبرس جزیره ایست مثلث الشكل در جهت شرقی دریای سفید به طول 150میل و عرض 60میل. سکنه اولیه آن سرزمین فنیقی ها بودند و دوشهر مهم در آن جابر پاکرده، یکی سلامیس و دیگری بافوس و اسم اصلی جزیره کتیم بوده. بعد یونانی هابدان جارفته بر آن اراضی دست یافتند و چون معادن مس در آن جاز یاد بوده نام قبرس که به معنی مس است بر آن نهاده اند. آن جزیره به واسطه صنایعش که از آن جمله بوده ساختن آلات حرب و اشیاء برنجی وهم فن کتابت معروف است و زمانی هم در عهد داریوش آن جزیره در تحت تبعیت ایران درآمد. و شخص میرزایحیی ازل نیز در آن جابه واسطه کبر سن و شیخوخت مورد احترام اهالی حتی حکام نظامی انگلیسی واقع می شده. نیکلا قونسول فرانسه و بعضی از مستشرقین اورا مردی ساکت و بی آزار شناخته اند.

از قبرس به رودس رفتیم که جزیره ایست متعلق به ایتالیا. آن ایام ولیعهد آن دولت نیز در آنجا بود بر سطحه کشتی جنگی که در ساحل لنگر انداخته بود از را دیدیم. از رودس به از میرواز از میر به اسلامبول روانه شدیم. ظاهر ادره هتل {هتل} اسکیشهر و در واقع در عمارت سفارت ایران منزل گرفتیم. زیرا آن ایام علیقلی خان نبیل الدوله سفیر شده بود و محمد حسن میرزای قاجار نیز حمایت کامل از اومی نمود. لذا کسی راتوانائی و مخالفت باوی در آن جاممکن نمی شد.

مأموریت خود را در اسلامبول انجام داده به باطوم آمدم و به محض ورود گرفتار مأمورین حکومت آن جا گشته، در کنار دریا توقیف شدیم. اشیاء و اثاثیه ما را تفتیش و اوراق ما را ضبط کردند و چون نمی توانستیم بیان حال خود را به مأمورین بکنیم در زحمت بودیم چه زبان روسی نمی دانستیم تا آن که

یکی از اعضاء قونسول خانه ایران به دادمارسیدوبه وسیله قونسول محترم باطوم چندروزی در آن بندر توقف کردیم و در قونسول خانه پذیرائی از ما کرده، وسائل عبورمان را به راحتی از خاک روس فراهم آوردند تا بدون گرفتاری از سر حد گرجستان گذشتیم و به گنجه وارد شدیم چندروزی هم در گنجه توقف کرده از آن جابه بادکوبه آمدیم و همچنان از بادکوبه عازم وطن مألوف ایران و بندر پهلوی گشتیم و پس از چند سال باردگر خاک پاک وطن را توتیای دیده کردیم. گوئی به خانه خود وارد شدیم و این جمعیت هر چند ناشناسا، ولی برادران و کسان ماهستند و من در آن لحظه به حقیقت دریافتم که حب وطن طبیعی و فطری انسان حتی حیواناتست و اگر کسی مخالف آن حکمی ابراز کند برخلاف طبیعت رفته و منحرف از فطرت گشته.

از بندر پهلوی به رشت و از رشت به قزوین رهسپار شدیم و هنوز از رنج سفر نیاسوده و غبار راه از جامه نزدوده بودیم که از طهران خبر رسید: «حضرت عبدالبهاء به ملکوت اعلیٰ صعود فرمود» معلوم است که این فاجعه در اهل بهاچه تأثیری کرد و چه لطمه ای به امر بهائی وارد آورد. بحث درین موضوع و اخبار از این وقایع فصلی جداگانه لازم دارد که انشاءالله موقع آن خواهد رسید.

پس از درگذشتن عبدالبهاء بنده چندی در قزوین توقف کرده، آن گاه روانه طهران شدم. اهل بهاء عموماً ازین مصیبت دلشکسته و اکثر مایوس بودند که دیگر کجا چون عبدالبهائی پیدا خواهد شد که با تدابیر مخصوصه خود حفظ و صیانت امر بهائی و حدود اخبار را بکند. و چون در طول مدت حیات خود ذهن اهل بهاء متوجه این نکته کرده بود که بعد از او اداره امر به دست جمعیت خواهد بود و اعضاء بیت العدل حاکم بر بهائیان خواهند شد، حتی در لوحی که چند مرتبه آن را طبع و در بین احباب نشر دادند به صراحت می گوید «کسی بعد از این حق ادعای هیچ مقامی و لو مقام ولایت باشد نخواهد داشت» این بود که قاطبه احبای یک منتظر ولی امر نبودند و حتی بعد از درگذشتن عبدالبهاء بعضی از بهائیان ساده لوح، بیت عدلی هم تأسیس کردند تا آن که چند تلگراف از حیفا رسید که «حضرت عبدالبهاء در الواح وصیت خود برای اهل بهائیت تعیین کرده اند» بعد از آن تلگراف دیگری رسید که «شوقی افندی مرکز امر»

و بعد از آن از طرف همشیره عبدالبهاء اصحاب رتق و فتق بنای مکاتبه به اطراف را گذاردند و فحول اخبار برخی را سرأ و گروهی آشکارا بر ثبوت و رسوخ در امر و تثبیت دیگران دلالت کردند. از آن جمله نامه مفصل به عنوان این بنده ارسال داشتند که طیب حاذق چون درد را شدید بیند درمان را به همان اندازه قوی کند. فلذا رنج فرقت عبدالبهاء در بیاق اعظمش اذعان ولایت شوقی است. و هم دران نامه مرابه عنایات عبدالبهاء متذکر داشته تحریک به قیام بر واجبات و قیام کرده بودند.

مسافرت به همدان

چندماه از این واقعه گذشت. بنده عازم سفر آذربایجان شدم و چون سیداسدالله قمی از عزم من آگهی یافت خواهش مرافقت (همراهی) کرد، موافقت کردم. لذا به اتفاق او و میرزا صالح اقتصاد که آن وقت در صحبت سید بود روانه قزوین شدیم و از آن جابه صلاح دید قزوینیان سفر آذربایجان را در عهده تأخیر گذاشته به طرف همدان رفتیم.

البته می دانید که این سیداسدالله (عکس نامبرده در صفحه 467) همان است که در بادکوبه و عشق آبادیادی از او کردیم. بالجمله پیرمردی بود اهل و جو و حال و دارای حب جمال و اکثر در سفرهای خود غلامی امر استخدام می کرد و ازین جهت زبان طاعنان درباره اش دراز بود روزگاری به تبریز رفت و از آن جاصبی (پسر بچه ای) صبیح الوجه (زیبارو، قشنگ، خوشگل) که تقی نام داشت با خود آورد. احباب بالاخص حاجی امین دهان به تعنتش گشودند و ملامتش نمودند ولی او را قصد سوئی نبود و غرضی جز تربیت آن طفل نداشت. مدتی زحمت تعلیم و تربیت او را کشید ولی چه سود که کودک بیچاره در حوالی سنگراز چارپا بر زمین خورده پهلویش مریض گشت و آقا سیداسدالله به نفسه درمان او پرداخت و چندان روغن کرچک به وی خوراند تا از رنج زندگی رهائی یافت.

همدان اکثر بهائیانش یهودیند و به نظر این بنده بیشتر از آنان برای فرار از یهودیت بهائی شده اند. تا گذشته از این که اسم جهود از روی آن ها برداشته شود در فسق و فجور نیز فی الجمله آزادی داشته باشند. و من ازین قبیل یهودیان نه در همدان بلکه در طهران نیز سراغ دارم و بر اعمال آنان واقفم که از یهود دیگری در پناه بهائیت گریخته و بدین واسطه استفاده هائی می کنند.

در همدان بین بهائیان یهودی و بهائیان مسلمان که به احبای کلیمی و فرقانی معروفند از روز گاریشین کدورت و نفاق بود و هر دسته برای خود مشرق الاذکار جدانگانه داشتند. ولی چون زور و زربا بهائیان یهودی بود مسلمین از اهل بهامیدانی برای جولان نداشتند.

و هر چند عبدالبهاء در ضمن الواح عدیده آن دو فرقه را به اتحاد و ائتلاف و ترک بیگانگی دعوت و دلالت همی کرد ولی نتیجه مطلوب به احسن وجه گرفته نمی شد.

مبلغ همدان جوانی تبریزی از نوکرزاده های امیر بهادر مرحوم بود که خوب رگ خواب آنان را به دست آورده، حظ خود را از هر جهت برمی گرفت و روزگار خوشی می گذرانید. پیوسته لب ازباده همدان ترمی کرد و شب با ساده همه دان به سر می برد. خصوص در ایام زمستان یعنی بهار زمستان و عید می پرستان بساط کرسی دست آویز نیکوئی برای ملاعبه و ملاسمه بود و از آن

چاکه «کارنیکو کردن از پر کردن است» چنان مهارت در فن یافته بود که گاهی اگر حرکتی می کرد طوری می کرد که لحاف هم تکان نمی خورد.

چنین شخصی که شما از نعت او شنیدی، ورود ما را در همدان خوش نمی داشت. لذا بنای تفتین را گذاشت و به هر حیل که دانست و وسیله که توانست سید اسدالله را به خصومت این بنده وادار کرد و چون من بر این سر و قوف یافته بودم سید اسدالله را بسیار نصیحت کردم که فریب این گول و مول جهودان بهائی را مخور و آبروی ما و خود را بر خاک مریز و عزم ما را بر باد مده؛ ولی او نشنیده، کم مهری آغاز کرد و رخت خود را بسته با میرزا صالح به قزوین رفت تا از آن جابه رشت و از رشت رفته رفته به حیفارود بنده را این حرکت که سبب وهن و زحمت زیاد شده بود چنان متأثر کرد که از غایت دلتنگی بر زبان راندم که شما درین سفر موفق نخواهید شد و قضا را چنان شد در رشت حالتی شبیه به سکت به آقا سید اسدالله دست داد و عموم اطبای رشت برای مزاج او آن مسافرت طولانی را مضر دیده او را منصرف کردند. ناچار فسخ عزیمت نموده به قزوین و طهران برگشت. این بنده نیز پس از چندی به قزوین آمدم تا از آن جامه های سفر آذربایجان شوم. در قزوین بودم که سید اسدالله از رشت برگشت. یکی دو روز به یکدیگر توجهی نکردیم تا بالاخره آقا سید اسدالله به دلجوئی برخاست و عذر ما جراخواست بطوریکه هر دو به آب دیده غبار کدورت از دل شستیم. او به طهران رفت و من در آن جا مقیم شده پس از چندی روانه خمسه و زنجان و آذربایجان گشتم. در میانج مدتی توقف کردم و با اهل آن جادر خانه خود امام جمعه محل و این بنده و جمعی از جوه اهالی آن قصبه را به ناهار ضیافت کرد. از دو ساعت به ظهر تا آن گاه که خوان آش و خورش گسترند با امام مشغول محاجه بودیم و سخن در اثبات مظهریت مدعیان بود. اما اگر چه مردی خوش فطرت و با فکر بود ولی چون در مناظره دستی نداشت و برهان راز اسفسته فرق نمی گذاشت و از مدعای ما و کیفیت آن و تاریخ امر بابی و بهائی خبری از جائی نگرفته بود مغلوب من شد. و چنین است حال هر کس که با مبلغین این طائفه در افتد و به سبب بی وقوفی از هر جانب و جهل به معارف دین خود از عهده جواب بر نیاید.

«مرغ پرنارسته چون پیران شود طعمه هر گربه دران شود» احباب بعد از این فتح و فیروزی (علی زعمهم) تب سکوت نیاورده بر سر هر کوی و بازار مردم را دعوت به دیانت بهائی می کردند و خلاصه الکلام که کار به جائی رسید که حکومت رسما حرکتی را از آن جا خواست و چون من احساس خطر کرده بودم نیم شبی با چند نفر از خربندگان سیسانی که بهائی بودند روانه سیسان شدم

وقریب 10 فرسخ راه رادر ظرف سه روز پیاده طی ساختیم و چون در آن جاقدرتوقف کردم که از کوفتگی راه به در آمدم روانه تبریز گشتم و این اول سفری بود که به تنهایی بدون رفیق و معاون و یامعاونت کسی به تبلیغ پرداختم و در اکثر نقاط آذربایجان سیر مفصلی کرده و شهر خوی را هم که در سفر سابق ندیده بودم دیدم. همچنین میان دو آب راتا حدود کردستان و در میان داب نیز نظریه و رود این بنده بلوایی احداث گشت ولی نه چنان که در میانج شده بود.

وضع تبلیغ

در محل خود فراموش کردن به عرض برسانم روزی که از حیفا بیرون می آمدم عبدالبهاء در دفتر یادداشت این بنده به خط خود دستوری نوشت که قاعده من در زندگی باشد و به موجبش عمل کنم و آن این بود:

«هو الابهی»

جناب صبحی! چون صبح روشن باش و مانند چمن از رشحات
سحاب عنایت پر طروات گرد. در کمال شوق و شعف سفر نما
و در نهایت سرور و طرب بردیار و نماوی پیام آسمانی برسان
و زبان تبلیغ بگشا و به نطق بلیغ، بیان حجت و برهان کن. از جهان
و جهانیان منقطع باش و به بارش نیسان جانفشانی پرورش یاب.
چون ابر بهاری از محبت جمال رحمانی گریان شو و چون چمن از
فیض ابر سبحانی خندان گرد. چون چنین گردی تأییدات ملکوت
ابهی پی در پی رسد و توفیقات افق اعلی احاطه کند. و علیک البهء
الابهی عبدالبهاء عباس.

بالجمله معلوم شد که من مأمور رساندن پیام آسمانی هستم و این سخن را عبدالبهاء در باره کمتر کسی از احباء به زبان قلم آورده بود و چون شروع به کار تبلیغ کردم که در نظر اهلس بزرگتر خدمت در عالم انسانیت است، بهائیان با آن سابقه که من درین امر داشتم فراوان به من حرمت می گذاشتند و بی اندازه خدمت می کردند. من هم چنان که رسم مبلغین است در ابتدا چند صباحی متأدب به رسوم و آداب اهل تبلیغ شدم.

سخن باهر کس به نرمی می گفتم وفزون تواضع نسبت به هر شخص می نمودم. محب عالم انسانی بودم وخیر خواه نوع بشر. تعصب دینی رامخرب بنیان عواطف می دانستم وتحری حقیقت راعلت وصول به مقصودی شمردم. اهل عالم راباریک داروبرسک شاخسارمی خواندم وسراپرده یگانگی رابرافراشته می دیدم وجهانیان رادین مقامات دعوت می کردم!! معدودی نیز مراچنان می دانستند و پیرامون من جمع می شدند تا آنان نیز شرف بدین مقام شامخ رادریابند.

ای درونت برهنه از تقوی وز برون جامه ریا داری

پرده هفت رنگ در بگذار تو که در خانه بوریا داری

آیامن نیز چنین بودم! لاوالله. گاهی که به مبتدئی به گفتگومی پرداختم چون به بیان دلائل می رسیدم استدلال می کردم آن چه راکه در حقیقت دلیل نبود و خود به سستی آن پی برده بودم. چنان که از پیش گذشت باهر کس سخن به مذاق اومی گفتم وحقیقت امر را از جمیع می نهفتم. برای اثبات مدعا به ذکر شاهدی می پردازم: چون بیشتر مادران ایران عوام شیعه رابرای تبلیغ به چنگ می آوردیم ووقتی که با آن هاطرف می شدیم از روی همان نقشه اعتقادی که داشتند کرده می ریختیم وبرطبق عقائد و اوام قبیله آن هاین دین تازه واشخاص جدید رابدیشان می نمایاندم چنان که باب رانظیر یکی ازائمه معصومین به طوریکه آنان شناخته در قوه وهمشان جای گیر شده از وضع لباس وعمامه ومحاسن وسکون وحرکت وغربت وکربت ومظلومیت وعلم وعلامت وکرم وکرامت وتکلم وصحبت نشان می دادیم. یعنی به آنچه که شایدیک نفر محقق وعالم مسلمان هم به آن اعتقاد ندارد و آن بیچاره هاچون این علائم وآثار راباعلائم وهمی وذهنی خود مطابق می دیدند از قبول وتصدیق استیحا شی نمی داشتند و جمیع لوازم دینیشان هم برپاوبرجا بود. نماز می خواندند. روزه می گرفتند. در مسلمانان اگر قتله سیدالشهداء رالعن می کردند، در بهائیت وباییت قاتلین سید باب را. آن جا اگر خارجی از اسلام رامرتدوبی دین ومسحق عذاب می دانستند و به نظر غیظ وتعصب می نگریستند درینجامرتداز بهائیت را. به همچنین باهریک از اصحاب ملل بروفق ذوق اورفتار می کردیم. در صورتی که حقیقت غیر از همه این ها بود.

* * *

در تبریز شنیده شد کتاب تاریخ آواره (کواکب الدریه فی مآثر البهائیه) از چاپ به درآمده به توسط یکی ازدوستان یک دوره از آن خواستم وبادقت تمام از اول تا آخر آن را خواندم. اگر چه از حیث

انسجام و ترکیب الفاظ کمالی داشت ولی از جنبه تاریخی دارای نقائص زیاد بود. زیرا تاریخ باید آئینه حقیقت نمائی باشد صورت حوادث واقع را. و جز در راستی در آن نرود.

بنده چون این عیب را در آن تاریخ دیدم نپسندیدم و اغلاط آن را در او راقی گرد آورده به زودی برای میرزاهادی افغان شیرازی به حیفا فرستادم چه معتقد بودم حقائق تاریخی را نباید غمض (چشم پوشی) عین کرد. نگفت آنچه را که واقعیت ندارد و یاد آورده و وقایع را هر چند به صرف مقرون نباشد. و نوشته های تاریخی این طائفه از نقیصه بیرون نیست. چه اهل بها اصراری دارند که آن چه می نویسند با متن مقاله سیاح بیان تاریخ نبوده، بل استدلالی بوده که تاریخ بهانه آن شده و بسیاری از مطالب غیر مقتضیه از آن حذف گشته. چون منافسات ازل و بهادر ادرا نه و قضیه قتل هفت نفر در عکابه دست اهل بها که قبلا به مناسبت اجمالی ادی از آن کردیم. این وقایع را با دوا خاطر نشان کرده به ماست مالی می گذرانند و حال آن که شرح گرفتاری بهادر آن قضیه و صورت استنتاجش به مقام میرزا آقا جان مرقوم رفته و در نزد اکثر از قدمای احباب یافت می شود و هم نامه ای درین خصوص «به رمز او ایما» از عبدالبهاء به خط خودش در دست است که عین آن را از نظر خوانندگان می گذرانیم و چنان که خواهند دید عبدالبهاء در آن جا آقا امضا نکرده و آن در ایام بهاء الله بوده، زیرا در آن اوقات به آقا معروف بود و مکاتیب را هم بدین کلمه امضای کرده و بعد از بها امضای خود را ع و عبدالبهاء عباس قرارداد.

گذشته از کواکب الدریه، کتاب بهاء الله و عصر جدید تألیف دکتر اسلمنت نیز خالی از اشتباه عمدی نیست. مثلاً در ترجمه فارسیش در صفحه 26 از وزارت وهم ثروت و عزت فوق العاده میرزا بزرگ تاکری پدر بها سخن می راند و هم در آن کتاب در صفحه 29 می نویسد: دولت از بهاء الله خواهش قبول وزارت کرد. دیگر مؤلف یا مترجم با خود بیندیشد که هنوز بیشتر از هشتاد سال از این قضیه نگذشته و وزرای دربار سلاطین قاجار تمام به اسم و رسم در کتب مذکورند و هنوز مردمانی هستند که از آن دوره باقیمانده چه حاجت بر این انسان دروغی بگویند که اعتبار و اهمیت سخن راستش نیز از بین برود. و انگهی در دعوت به حق و حقیقت چرا باید آدمی محتاج علاف و گزاف و کذب و زور باشد آیامی شود مقدمات کاذبه انسانی را به نتیجه صادق رساند؟

بازگشت به مطلب

اقرار تزلزل صبحی (ضامن، پذیرفتار)

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

مجموع این مشاهدات و معلومات و درک حقائق و انقلابات که بر شمه از آن وقوف یافتید بالضروره در من تغییر فکر و حال ایجاد کرد که نتوانستم همان معتقدات قبلی خود را داشته باشم. بنابراین بر آن شدم که دیگر سبک تبلیغ پیشین را دنبال نکرده، روش تازه پیش گیرم و خلق را دعوت به مبادی اخلاقی کنم که در هر حال کافل (این نام را ما از متن مطلب گرفتیم.) سعادت تواند بود. فلذا در محافل صحبت و مجالس انس و الفت پیوسته از این مقوله سخن می راندم. درین بین به نظرم رسید که راجع به تعالیم و اصول اخلاقی بهائیت کتابی بنویسم و اگر بتوانم اثبات کنم که هیچ یک از ادیان موجوده نمی تواند در رفع حوائج مادی و معنوی اهل عالم را بکند. لذا برای اینکه میدان سخن فسیح (وسعت) باشد و اطلاع کافی از هر جهت داشته باشم مصمم شدم یک دوره قرآن را تلاوت و بادقت تمام امعان (غور کردن، دور اندیشی) در الفاظ و معانی آن کنم.

مطالعه قرآن

امتیاز آدمی بر حیوانات

بزرگان گفته اند که مابه الامتیاز انسانی از دیگر حیوانات در سه چیز است. نطق و تکامل و اعتقاد به مجردات.

اما نطق عبارتست از تکلم و در تکلم محمول (گمان کرده شده کنایه از تأویل) کلی بار بر موضوع جزئی می شود مثلاً گوئی زید رفت، رفتن معنای کلیست که حمل بر زید (جزئی) شده است و چون انسان درک کلیات می کند حیوان ناطقش گویند و ناطق به معنی درک معانی کلیه یعنی عاقلست. پس نطق یک جهت خارجی دارد و آن لفظ است و یک جهت داخلی و آن درک کلیات است.

و تکمیل ترقی تدریجی در جمیع شئون می باشد. به این معنی که ملاحظه می شود انسان از هر جهت روبه سمت کمال می رود و هر روز در شئون مادی و معنوی طی درجات می کند.

مثلاً وقتی منزل در جنگل ها و غارهای گرفت بعد از چوب و برگ درختان خانه برای خود آماده کرد و همین طور پیش آمد تا در عصر ماکه قصور عالیه و ابنیه رفیعه بساخت و وسائل راحت و آسایش خود را در آن پیرداخت تا آن جاکه برای روشنی خانه خود، در شب نور از قوه کهربا گرفت. به عکس حیوانات که از تکامل بی بهره اند و مرده و زنده هر چه چگونه تغییری در احوال زندگانی آن هان داده.

واعتقاد به مجردات آن است که آدمی از دایره حس و وهم قدم بیرون نهد و گذشته از محسوسات تصور معقولاتی نیز بکند و مدعن (اذعان کننده) به حقیقتی و معتقد به مبدأ و علتی بشود و ماوراء طبیعت که متفرع بر این اصل است دیانت.

و از سعاداتی که خداوند نصیب انسان کرده است همین دیانت است که مدار نظام عالم و قوام اداره فرزندان آدم منوط بر آن است. چه اگر دین در بین بشر نبودی ترتیب جهان بر هم خوردی و هرج و مرج در آن راه یافتی و بشر از حیوان به مراتب پست تر گشتی، زیرا حیوانات محکوم به احکام غریزه اند و چون غریزه مصون از خطاست حیوانات در جماعات خود بی وضع قوانین و سنن به راحت زندگی کنند.

به عکس انسان که چون مافوق غریزه قوه دارد که آن عقل است و عقل را در وصول به سعادت موانعی است که در اتصال به وحی رفع می شود لازم است که خود را قرین سعادت دیانت نماید. و نظر به اینکه حقیقت دیانت ایمان به غیب است و کمال نفس مربوط به آن پس اگر شخصی را ببیند که خود را به بی دینی می ستاید و ازین راه سرافرازی می خواهد، بداند که به صدای بلند فریاد می کند که های ای مردم من به دایره کمال قدم ننهادم و از عالم انسانیت خبر نگرفته، زیرا جز عالم محسوس تصویر عالمی دیگر نتوانم کرد.

و چون معلوم شد ایمان به غیب و سعادت دیانت کمال انسانیت است، بایددانست که سعادت در آن دیانت است که بر طبق فطرت سلیم و طبع مستقیم آدمی باشد و در اعتناق آن هیچ گونه زحمت عقلی و علمی و فطری و طبیعی ایجاد نگردد و جمیع قوای مادی و معنوی که در طبیعت انسان، حق به ودیعت نهاده به حق و حفظ مشروعش برساند و کافل شئون و حقوق افراد و اجتماعات بشری باشد. که این را دین فطرت و یاب اصطلاح قرآن اسلام گویند. «فطره الله التي فطر الناس علیها لتبدیل لخلق الله ذلك الدين القيم...» (سوره روم آیه: 30)

در قرآن اسلامی به معنی اعم داریم که به اندازه دایره آن وسیعت که هیچ کس خارج از آن نیست و چون آن را بر هر کسی عرضه کنی به حکم عقل و وجدان قبول خواهد کرد و آن این است «من اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون» (سوره بقره آیه: 112) «ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصارى والصائبین من آمن بالله والیوم الاخر وعمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون» (سوره مائده آیه: 69)

از این دو آیه و از بسیاری از آیات دیگر به خوبی می یابیم که قرآن اهل عالم را به سه اصل مهم دعوت می کند: اقرار به مبدا، توجه به مکارم اخلاق و اعتقاد به معاد. یعنی خلود نفس و همین است دین فطرت و دین عقل که عموم اهل عالم از هر طائفه و صنف و ملل و نحل می توانند بدان بگرایند. زیرا نه معارضه با عقل می کند و نه با جهل می سازد و نه در اصول آن تعبدی در کار است و نه قوای خلقت و طبیعت را مهمل می سازد و انسان به حکم فطرت و وجدان مفلور (سرشته) به همین عقائد است. چنان که اگر از کسی که خود را آزاد از هر قید دینی می داند سؤال کنی که معتقد تو درین مسائل چیست؟ خواهد گفت که من جز به خدایه کسی ایمان ندارم و همی دانم که عالم دیگری ماوراء ماده و طبیعت هست و وظیفه ما هم درین دنیا خدمت به نوع است. و اگر به دیده تحقیق بنگری حقیقت مسلمانی جز این نیست.

حرکت از آذربایجان

بر حسب دعوت احباب سفر به نقاط مختلفه آذربایجان کردم تا آن که احبای خلخال مرابه محال خود خواندند. روزی که اراده حرمت بدان سمت داشتم مکتوبی از آنان رسید که چون اسم شما گوشزد بعضی از اهالی شده و مامی خواهیم جمعی درین جا تربیت شوند لذا خواهش می کنیم که در ورود خود به مرکز خلخال خویشتن را صبحی نخوانید و بهائی ندانید. متنکرأ وارد شوید و خود را به اسم معلم معرفی کنید تا مردم از شما دوری نکرده معاشر شوند و بدین واسطه جمعی هدایت گردند. بنده التفات به این دستور ننموده، بدون تغییر اسم و رسم وارد هر آب قصبه خلخال شدم و مدت هادر منزل سید حمد الله رئیس السادات و سید عزیز الله صدرالعلماء که هر دو از نجبای آن محلند بودم و بیشتر الفت با مسلمین داشتم. زیرا بر رفقات فوق علمی و اخلاقی داشتند و چندی نیز در هاشجین در صحبت دوست خود محمود آقای پناهی بودم و از آن جابه زنجان و قزوین آمدم. میرزا موسی خان مدتها بود که رخت از عالم خاک به دیگر جهان کشیده و داغ فراق خود را بر دل ها گذاشته، لذا اسعد الحکماء که او را نیز اگر از آزاد مردان به حساب آریم چندان غلط نرفته ایم قیام به واجبات و داد می کرد. در منزل او شبی با فاضل معاصر جناب حجه الاسلام سید حسین حائری مناظره داشتیم. گفتگو بر سر حدیث لوح فاطمه {سلام الله علیها} (حدیث لوح حضرت صدیقه طاهره مطهره شهیده فاطمه زهرا سلام الله علیها) به لحاظ اینکه گویای اسمائی ائمه اهل بیت و جانشینان دوزاده گانه رسول خدا حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله است دارای اهمیت خاصی بوده

و آن حدیث در مسانید روای چینی نقل شده که جابر بن عبدالله می گوید: به حضور حضرت فاطمه سلام الله علیها جهت تبریک تولد امام حسن علیه السلام وارد شدم، صحیفه سفیدی از دست حضرتش دیدم. عرض کردم: یاسیده النساء این چه صحیفه ای است که در دست تومی بینم؟ فرمود: نام امامان از فرزندانم در این صحیفه است. جابر تقاضای زیارت لوح رامی کند مورد عنایت قرار گرفته در لوح بعد از نام رسول خدا سامی امامان دوازده گانه را زیارت می کند (عیون الاخبار: 32/1 و عوالم العلوم: ج 2/11، ص 845) در کتاب کافی راجع بالنص فی اثنی عشر بود نتیجه از آن مناظره به دست نیامد جز دوستی و ارادت این بنده نسبت به آن حضرت بود که الی الان پابرجاست.

درین سفر میرزا طراز الله سمندری نیز زیاده محبت نسبت به این بنده اظهار نمود و گاه پذیرائی مرا چون یکی از افراد خاندان خود محرم و محترم می داشت این مرد که خط نستعلیق را بسیار زیبامی نویسد از بهائیان صمیمی و درستکار است.

از قزوین به طهران آمدم اما این بار حالم دگرگون بود آن جوش و خروش سابق و شوق و شور پیشین رانداشتم. قدری معتدل شده بودم. لوح احمد رانمی خواندم و گردنماز نمی گردیدم و در محافل احباجزه حکم اجبار نمی رفتم و مگر به ضرورت سخن نمی گفتم. این سبک چون برخلاف عادت سابقه من بود بعضی از اذهان را متجسس و دقیق در احوال من کرد.

تکفیر

اگرچه من هیچگاه تصور نمی کردم که با جمعیتی خصم شوم و به معارضه پردازم و هم نمی خواستم که آن چه در دل دارم بر زبان آرم تا خاطری از من آزرده نگردد، ولی چه توان کرد که انسان هر چند نیروی ضبط نفس داشته باشد گاهی زمام از کف به درمی دهد و می گوید آن چه را که گفتن نمی خواهد. خصوصاً آن گاه که عواطف محرک او باشد.

بعضی از جوانان تازه کار بهائی که شور تبلیغ در سر داشتند بیشتر نزد بنده می آمدند و دلائلی برای اثبات حقانیت این امر می خواستند و یا حدیث و خبری که ازین ظهور داده باشدمی طلبیدند. مرادل بر حال این هامی سوخت و با ملایمت از راه حکمت نصیحتشان می کردم که ای برادران این کار را شامبه اهلش واگذارید و خود دنباله تحصیل علم گیرید که کاشف هر حقیقتی است. حفظ حدیث حکم بن ابی نعیم و خبرام هانی ثقفیه چه کمالی به شمامی دهد؟ گرفتم که تمام کتب و اخبار را منطبق

به این ظهور کردید چه طرفی خواهید بست؟ هان! ایام عمر را غنیمت شمرده، ساعات زندگی را بیهوده نگذرانید تمسک به علم و عمل کنید و ازین راه به سر منزل کمال حقیقی خود را برسانید. بعضی از جوانان اظهار امتنان نموده، این سخنان به گوش می گرفتند و دیگران به شگفت اندر شده آن چه می شنیدند به این و آن می گفتند.

از طرف دیگر بعضی از اوقات که به مجلس جوانان می رفتم برای این که مقدار دانش آنان را بیازمایم سئوالاتی از ایشان کرده و ادار به جوابشان می نمودم. مثلاً می گفتم به چه دلیل این ظهور را حق می دانید؟ می گفتند به دلیل ادعا و استقامت.

می گفتم ازین مدعیان کدام یک ادعائی اظهار کردند بپناه الله تا آخر ایام زندگی خود و همچنین عبدالبهاء در عکاو حیف و آن حدود خود را مسلمان معرفی می کردند. شخص بپناه الله و همه احباب به امر او روزه ماه رمضان را می گرفتند و عبدالبهاء هر روز جمعه به نماز جماعت حاضر می شد و بر طریق اهل سنت نمازی گزارده اندازه که تا به امروز یک نفر از اهل آن اراضی ندانست که اینان شیعه اند و یاسنی تا چه رسد که خود صاحب داعیه باشند. عبدالبهاء در لوحی که برای یک نفر از محققین بغداد فرستاده بود در آن جابه صراحت ذکر کرده «اما التسمیه بالبهائیه کتسمیه بالشاذلیه» (و شاذلی یکی از فرق متصوفه اهل تسنن می باشند که عبدالبهاء بهائیت را در عرض آن ها قلمداد کرده و رئیسشان در آن وقت شیخ محمود شادمانی مقیم در شام بود و با عبدالبهاء هم دوستی داشت و من نیز او را دیدم مردی ساده و نیک می نمود.)

عجبت را از این در لوح ناصرالدین شاه نگاه کنید که در آن جا خود را مملوک یعنی بنده ز خرید و عبدو غلام می خواند و هم در رساله هفت وادی نسبت به شیخ عبدالرحمن کرکوتی چه مقدار تواضع می کند. دگر باره می گفتند دلیل اعظم این ظهور تعالیم اجتماعی آن است که محتاج الیه عموم اهل عالم می باشد و کس نظائر آن را نیاورده و سابقه نداشته، می پرسیدم آن ها کدام است؟ می گفتند صلح کل و وحدت عالم انسانی. می گفتم: می دانم واقوای آن در تصوف و عرفان (توجه به این مهم که تصوف و عرفان در مقوله جداگانه اند ضروری است تا صوفی، عارف شناخته نشود.) موجود است. حتی متصوفه وحدت وجود قائلند و صلح کل از اصطلاحات آن ها است و حسب المسلك این طایفه باید تمام کائنات را به نظر حجب نگاه کنند و شیخ اجل سعدی شیرازی می فرماید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضو هار انماند قرار

تو که محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

می گفتند: تساوی حقوق زن و مرد را چه می گوئی می گفتم: -اولا چنان که در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی نگشته و اگر مقصود تساوی در جمیع شئون است این مخالف رأی اکثر حکما و قانون خلقت و طبیعت است و اگر آزادی مطلقه زنان منظور است سال ها قبل از تولد بهادر اکثر نقاط اروپا این شیوه عملی شده و تازه بعد از این همه حرف ها، زن و مرد در شریعت بهائی مساوی نیست.

اولا به موجب کتاب اقدس، مرد می تواند دوزن و یک باکره برای خود بگیرد در صورتی که زن نمی تواند سه شوهر کند.

ثانیاً مرد می تواند زن خود را طلاق گوید و زن با شوهر خود این معامله نتواند.

ثالثاً در میراث، خانه مسکونه و البسه مخصوصه به اولادانات نمی رسد.

رابعاً زن نمی تواند عضویت عدل باشد و اعضا باید مرد باشند. (وهلم جرأ)

چونان اظهار تعجب کرده می گفتند در حقیقت چنین است که می گودی؛ اما چه کنیم با این کلمه که می گوید دین باید مطابق علم و عقل باشد و بلاشک این حکم در هیچ دینتی نیست. می گفتم هست و از زمان اسلام است «کما حکم به العقل حکم به الشرع» و انگی این همه دعوت به تعقل و تفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست. به عکس آن چه در اقدس است چنان که گوید اگر صاحب امر به آسمان زمین گوید و به زمین آسمان، کس راحق چون و چرا نیست. در صورتی که این قضیه مخالف عقل است. و اگر تحری حقیقت و ازاله تعصب دینی و مذهبی و معاشرت به عموم اهل ادیان به روح و ریحان راهم بگوئید خواهیم گفت این عقیده تمام فلاسفه و اهل تحقیق است و تازه اهل بهاعامل به این تعالیم نیستند چه از روی انصاف و تحقیق بهائیان متعصب ترین اقوام و مذهبند.

حتی می گفتم در کتب و سیری در احوال و اقوال طائفه اسماعیلیه (این طایفه در عصر امام صادق علیه السلام بدون نام مجاهدانی بودند که هم پیمان شدند تا اسلام ناب را از شر امویان رهائی بخشیده امامت را که مخصوص ائمه اهل بیت علیهم السلام بود به حضرت صادق علیه السلام تحویل دهند در براندازی امویان موفق شدند لکن همدستان عباس ناجوانمردی نموده پایه و اساس حکومت بنی عباس را گذاشتند و مهمتر اینکه همان روش ضداهل بیت امویان را ادامه دادند. فریب نخوردگان و ثابت قدمان بر طریق آل رسول از فرزندان فاطمه و علی علیه السلام جنبش را ادامه دادند.

بیکاره ها که نه انقلابی مانده بودند و نه به ظاهر عباسی بودند به استخدام حکومت عباسی درآمدند جهت تضعیف امامت فرقه ای رادعصر امام صادق علیه السلام مخصوص فرزندشان اسماعیل دانستند که این به رضایت و تأیید امام و فرزند بزرگوارشان حضرت اسماعیل نبود. برای شناخت این گروه کتاب آقاخانیه منتشر شده در کرمان و آقاخان هارامطالعہ کنید. (کنید و هم رسائل اخوان صفار که در هند چاپ شده به دست آورده بخوانید تا بدانید که بعضی از مبادی که در دست شماست و آن رانوبر شیرین از باغستان معارف خود دانسته بر طبق نمایش گذاشته، مردمان را بدان می خوانید میوه های کرم خورده در پای درخت آنان است. {از این چند سطر فهم می شود که صبحی به اسماعیلیه نیز اعتقادی نداشته است.}

{ دیدار با آواره }

توجه بهائیان به مخالفت صبحی {

(این عنوان رامابه صورت عنوان در بین مطالب صبحی آوردیم تا روند مخالفت او بهائیت مشخص شود و بیشتر مورد توجه قرار گیرد.)

این سخنان رامن برای تذکر آنان می گفتم که بدین وسیله دنباله دلیل گیرند و حجت بالغه را در یابند، مدعیان من حمل بر بیدینی و مخالفت با بهائیت کرده به لسان شفقت منعم می کردند. ولی من می گفتم نه آخری تحیری حقیقت از اصول این دیانت است، پس چرا از فهم مطالب گزیر و پرهیز باید.

درین ایام روزی در منزل دکتر سعید خان بودم که ناگاه آواره در آن جا پیدا شد چون محلی امن بود و من هم مدت ها آرزوی آن می داشتم که آواره را ببینم و بلاواسطه از او استفسار مطالبی بکنم آن فرصت را غنیمت دانسته با او به گفتگو مشغول شدیم و بسیار سخن هابه میان کشیدیم. درد دل ها اظهار داشت و از صدمات وارده بر خود از احواء شکایت هابه میان آورده، از اوضاع سفر خویش به حیفا و اروپا غرائبی نقل کرد که البته بعضی از آن ها را در کتب او خوانده اید.

بنده از روی سادگی و آزادگی در چند جا با بعضی از رفقاء بیان این ملاقات و مصاحبه را کردم معدودی از مدعیان محبت این قضیه را آب و تابی داده به محفل روحانی رساندند که صبحی با آواره آمد و شد دارد و البته این اختلاف خالی از اغراضی نیست این بود که شبی مرا به محفل خواستند و باز بان رفیق و مدارا نصیحتم کردند که از قرار معلوم شما را با آواره الفتی پیدا شده

وبرضدامرواحباقیام واهتمامی داریدوهم به جوانان بهائی سخنانی می گوئیدکه باعث خمودت وسستی ایشان می شودوآنان رابه تشویق فکرمی اندازد.بنده گفتم:تفصیل ملاقات من باآواره چنانست که خوددرچندجاگفته ام زائدبرآن چیزی نیست حال می خواهم تامرابگوئیدکه مدعی من کیست وکه تفتیش دراحوال من کرده؟گفتند:مامقصودمان ازاین سخنان تذکرشما بوده نه چیزدیگر.گفتم پس خواهش می کنم اگرشخصی ازین بعدچیزی ازمن به نزدشماگفت حکم غیابی نکنیدمراخبردهیدشایدتوانم ردکنم وکذب خصم رابنمایم.گفتندچنین می کنیم ونکردند.

وغرضم این بودکه بدون جهت باجماعتی که تمام خاندان ومنسوبانم ازآنهاپندخصمی نکنم واگرافکاری دارم همچنان دردل نگهدارم.

ارثناءاین قیل وقال بتدریج آمیزش خودراباحباکم کردم وبه ندرت به مجالس ومحافل احباب می رفتم وهروقت که به مجلسی پامی گذاشتم بعضی ازعامیان بهائی به کنایه وطعن سخنان ناسزایی گفتند.شبی درمجمعی بودیم برحسب معمول لوحی خواندندبعدازآن که لوح تمام شدشخصی غزلی خواندمضمون مقطع غزل این بودکه برخیزتابه جای اسپنددرآتش،تخم چشم منافق رابسوزیم.پس ازاتمام غزل یکی ازگوشه فریادبرآوردغریب شعری مناسب حال بودخصوصاسپندوچشم منافق اگرچه اکثریت احباب مقصودرانمی فهمیدندولی نگاه همان چندنفروغمزولمزشان بعضی رامی آگاهانید.چون ازآن جمع بیرون شدیم باچندنفر ازدوستان که یکی دوازشان همرازودمسازبودندگفتم درین جمع است چه چیزجمعت ورأفت نفاق اورابه وثاق مبدل می کند؟اگرآدمی رازهدادریس باشداین حرکات به کفرابلیسش می کشاند.

وهم گفتم این بیچاره هابابین اخلاق ورفتارمی خواهندسرمشوق اهل عالم باشندودنیارابه وحدت برسانندوبساطروح ومحبت بگسترانند!بیچاره ترازاینهاکه خبرازسریرت وخوی درون این جماعت ندارندوفریب تظاهرات اخلاقیشان رامی خورند.

ای هنرها نهاده بر کف دست عیب هابرگرفته زیربغل

تاچه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی به سیم دغل

این سخنا راکه گاهی ازغایت دلتنگی می گفتم محدودی ازدشمنان دوست نماآن راده چندان کرده به گوش مشایخ امت می رساندند.مدتی گذشت اعضاءمحفل روحانی یکباردیگمراخواستندوبازپندونصیحت آغازکردندکه ازمعاشرت ناقضین پرهیزوبادوستان بیامیزکه صلاح دنیاوآخرت تودراین است واگرچه اکثریت اعضاءازطریق شفقت این سخن می

گفتند و بسیار رعایت احوال مرا می کردند، ولی چنان رمیده شده بودم که به این زودی هارام نمی شدم. خصوصاً که یکی دو مغرض در بین آن جمع بودند که به مقتضای سابقه عداوت آتش فتنه را دامن می زدند و چندان پافشاری کردند تا موفق به اجرای مقصود دیرین خود شدند و ارتداد مرا صادر کرده تکفیرم نمودند.

قضار آن ایام پدر من تازه از مرض مهلکی که عارضش شده بود بهبودی یافته و در خانواده هم برای برادرم در تهیه لوازم عروسی بودند و دو روز هم به تحویل حمل بیش نمانده و قبل از انتشار یکی از اوراق تکفیر را برای پدرم فرستادند. معلوم است که آن سخنان در حال او که تازه از مرض برخاسته و جامه صحت پوشیده چه تأثیری داشت. من چون حال اسفناک و پریشانی خاطر او را دیده مضطرب و مضطرب شدم و گفتم گناه از من است که بی رعایت مقتضیات احوال نفوس هر سر که در ضمیر پنهان داشتم، آشکار ساختم و اکنون برای راحتی قلب شمایه آن امر کنی حاضرم. فی الحال مرابه نزد حاجی امین بود و او را بر محفل روحانی متغیر ساخت. حاجی امین، امین خود را مأمور اصلاح این کار کرد و به محفل فرستاد. اورفت و برگشت که باید نوشته از صبحی در دست من باشد تا آن را ارائه داده مصلح شوم. حاجی امین گفت باید نوشته ای بدهی که هر بی اعتنائی که نسبت به امر بهائی از من سرزده قصوری بوده که من بر آن مقرر و مذمومم. والا کار روبرو به راه نخواهد شد. من گفتم جناب بنده الان در حال تأثرم و قدرت تحریر روانشان دارم. گفت چاره نیست همینقدر می گویم و تو بنویس. خلاصه در خانه امین دور مرا گرفتند تا آن چه حاجی امین گفت بر کاغذ املاء کردم و در ذیل آن مهر و امضاء نموده تسلیم امین امین داشتم.

ولی اهل محفل حاجی امین را فریفتند و نه تنها کاری صورت ندادند بل آن نوشته را هم در پیش خود مخالف هر قانون و ادبی نگاه داشته رد نکردند. ولی آن ورقه چنان نیست که بتواند بدان استشهادی کنند. زیرا چون حاجی امین گرم گفتن شد به بیان حال خود پرداخت و از قصور خود در عبودیت آستان حق و عجز و ناتوانی و ضعف و پیری و حالت زار خویش قصه ها گفت و جراین نوشته با این شرح راجع به امثال این مسائل از من چیزی در دست کسی نیست و اگر اوراق و اسنادی به من اسناد دهند مجعول خواهد بود. ناظرین باید در خط و امضاء و تاریخ آن ها دقیق شوند چه شیوه خط این بنده را که همان سبک خط عبدالبهاست یکی دو نفر در بین اهل بها حکایت توانستند کرد ولی بامختصر دقتی معلوم می شود.

باری ماهینقدرراضی شدیم که محفل دوروزانتشاراوراق تکفیررابه تأخیرانداخته تا عید و عروسی مابه خوشی بگذرد آن گاه به نشرپردازند. این راهم در اثر تحریک مغرضین و معاندین رضاندادند و خلاصه پدر را مجبور کردند تا بامن قطع مراد کرده مراد خانه نپذیرند. تصور کنید که بر خانواده ما با چنین احوالی چه خواهد گذشت.

بعد از این اعلان آن چه از سبب و لعن و تهمت و افتراء که از احباب بر من وارد شد اگر بخواهم ذکر کنم سخن دراز و باعث کدورت دل ها خواهد شد. فقط یکی از آن قضایا را یاد می آورم تا مقیاسی از قساوت قلب مدعیان محبت و منادیان وحدت عالم انسانیت در دست داشته باشید و آن این است که به شب نوروز که روزش در حوضیره تقدس مجلس عمومی بود یک نفر از جوانان بهائی به در خانه ما آمد و پدر مرا در بیرونی دیدن خواست که کار لازمی دارم چون استفسار شد اظهار کرد که فردا در محفل عمومی که یار و اغیار جمعند شما باید پشت میز خطابه بروید و بگوئید این فرزند {صبحی} از آن من نیست چون از دین بهائی خارج شده پدرم را حال از شدت تأثر بگریه و آب در دیده بگردانید و گفت من خطیب و ناطق نیستم و این کار از من ساخته نی.

باری به ناچار از خانه بیرون آمدم و به پایمردی یکی از رفقا که ظاهر بهائی و باطنا آزاد ازین قیود بود در محله سنگلج اطاقی به کرایه گرفتم. بهائیان حتی الامکان پدر مرا از هر گونه مساعدتی به من ممنوع داشته حتی مفتشین گماشتند تا من گاهی به خانه پدر نروم و روی او را نبینم و معلوم است در شهری که سال ها از آن دور بوده و هیچ کس رانمی شناسم جز کسانی که هر وقت مرابینندنا سزای گویند و مردودی شمرند چه اندازه بر من سخت می گذرد.

باری آن خاطره های مولم را بگذارم و بگذرم و به یاد جوانمردی آواره که اکنون به اسم آیتی و در همه جامشهور و معروفست پردازم. شبی در سنکلیج دران خانه معهودنشسته و سراپا غرق اندیشه بودم که صاحب خانه مرا گفت کسی تو را از بیرون به اسم و رسم می خواند و می خواهد. پنداشتم یکی از احباب است که برای اجر و ثواب قصد توهین و ایذائی دارد. صاحب خانه را گفتم از او پرسید کیست و مقصودش از ملاقات چیست؟ برگشته گفت آیتی است. به در رفتم و به درونش آوردم بنشست و لختی اظهار تاسف از این حال نموده بر سوء حرکات آن گروه نفرین خواند. پس از جیب مقداری نقدینه بیرون آورده گفت می دانم که تو دست تنگی و کسی راهم نمی شناسی که حاجت بدو بروی؛ چنان که این حال هم بر من گذشت این پنجاه تومان است خواهش می کنم که منتی بر من نهی یا همه آن را واگر نه مقداری از آن را که لازم داری بی تکلف و اندیشه برگیری. مرامناعت

وعز نفس مانع امدت‌آچیزی از آن قبول کنم. ولی به اندازه ای این عمل در نظر ممدوح
و محمود آمد که بعدها در چند جا ذکر آن رابه میان آوردم.

* * *

معاندین من چون به آرزوی خود رسیدند در طی عرایض مفصل بشارت این فتح و فیروزی را که
نصیب امر بهائی شده بود برای شوقی شرح دادند و تا این اندازه رضانداد و نوشت که پدر را از ملاقات
پسر ممنوع مدارید شاید انشاء الله دوباره به امر بهائی و مبادی سامیه ان میل کند. لذا چند روزی به
منزل پدر شده خاطرش را شاد داشتیم. ولی باز معاندین در کمین نشستند و به خیال خود عیون
و جواسیسی در کار ما گماشتند. حتی شنیدم که خادمه منزل آیتی و دیگران را تطمیع کرده بودند که
اگر گاهی صبحی بدین جا آید ما را ر خبر دهید آن بیچاره هاهم هر وقت که گرفتار سؤال و استفساری
شدند از راه طمع بیهوده چیزی می گفتند که فلان روز صبحی بدین جا آمد و چنین و چنان گفت
و مجموع این اخبار را سند کفر مآدانستند. در صورتی که خدا شاهد است که بنده فقط برای رعایت حال
پدر و کسان خود قدم به منزل او اواره نگذاشتم و مدت ها با او همدم نشدم تا آن جاکه به من پیغام
داد که به هیچ گونه اعتماد بر این جماعت مکن و وثوق به قول اینان نداشته باش و این اصدق
را در نظر بگیر و بدان که این جماعت با تو همان کنند که با او کردند.

باز هم ابن اصدق

گزارش ابن اصدق را تمام گذاشتیم به مناسبت به اتمام آن پرداخته گوئیم یکی دو هفته قبل
از حرکت ما از حیفا عبدالبهائی یکی از بهائیان شیرازی را مأمور کرد تا این اصدق را از راه هندوستان به
شیراز ببرد و در آن جایش تحت مراقبت نگهدارد و نگذارد که به طهران رود. ابن اصدق در آن
شهر بدان نحوی زیست تا روزی که خبر رحلت عبدالبهاء را شنیده از شیراز فرار کرد و به طهران
آمد تا بعد از چندی که شوقی افندی از طرف همشیره عبدالبهاء زمامدار امر بهائی شد مجدداً او را به
شیراز برگرداند و او هر چه عذر پیری و ناتوانی و عسرت دوری از خانواده را آورد مسموع
نیفتاد و همچنان در شیراز روزگاری به سختی می گذراند تا آن که زنش فوت شد. لذا به الحاح از شوقی
افندی کسب اجازه کرده تا به طهران آید و به تمشیت امور خانوادگی پرداخته دوباره به
شیراز برگردد. اما دیگر به شیراز نرفت تا از دنیا رفت. امین و اکثر از احباب ابن اصدق خصومت

داشتند و او را راحت به حال خود نمی گذاشتند و به بهائیت سست عقیده اش می دانستند و شاید هم درست دریافته بودند. مرانیزباری چنان که اشاره کردن صفائی نبود و مدت ها روزگار به معاندت می گذشت. و اکنون حال و مجال آن راندارم که معارضات خود و آن مرحوم را معروض دارم همینقدر اجمالاً می گویم که در آن کشاکش ها و گناهی نداشت و همه تقصیر بامن بود.

بازگشت به مطلب

الحاصل محفلیان در هر کوی و گذری که احتمال عبور مرا می دادند جاسوسانی برای تفتیش در کار من معین کرده بودند که هر جا مرا ببینند تعقیب کنند تا بدانند که به کجای روم و با که آمیزش دارم و خلاصه القول قصه کوتاه کرده گویم به اندازه کار برابر من سخت گرفتند که به جان طالب کناره گیری و اعراض از آن جمع شدم.

مثلاً روزی بایکی از بهائیان صمیمی بر سر خیابان برخورد کرده سخن می گفتیم پدرم از دور مواظب بود گمان برد که شخصی از رفقای آواره است و تا او به ما رسید جوان حرف خود را تمام کرده رفته بود. چون نزدیک شدی تأمل به من عتاب کرده گفت: «باز دست از این فلان فلان شده نمی کشی» گفتم از که؟ گفت ازین پدر سوخته رفیق آواره. گفتم این فلان بهائی مخلص است. گفت بیهوده می گویی. گفتم الان معلوم می کنم چند قدمی شتابان به دنبال آن جوان رفتم و فریاد زدم گفتم لحظه ای توقف کن که ابوی باشما کاردار دیبچاره ایستاد پدرم دید حق بامن است. به ناچار سخنی ابداع کرده باوی بگفت و برگشت. پس من روی به پدر کرده گفتم این است میزان صحت و سقم شما در امری تو، که بر ما پدری و راحت و عزت ما را می خواهی گون این گونه مشتبه باشی و بی اندیشه حکمی کنی دیگر مغرضین را که قرینه ای برای اعمال غرض کفایت می کند حال چگونه خواهد بود؟

و بالجمله اگر صدمات و مشقات و توهین و اذیتی که ازین طایفه {بهائیان} دیدم عرض کنم سخن به طول کشیده دل آزرده خواهید شد و شاید این بود که بعضی باور نکنند.

در هر صورت دیگر باره معاندین ما چندان کوشیدند تا شوقی را مجبور کردند که حرف خود را پس گرفته به بهانه این که نصیح ناصحین در او تأثیری نکرد باز اعلان منع معاشرت دارد.

اگرچه گاهی به حسب ظاهر حرکات ناپسنداین جماعت بر من بسی ناگوار واقع می گشت، ولی در باطن وسائل غیبی بود که سبب وصول به حق و حقیقت است و من از روز نخست که دست چپ از راست بشناختم به حکم فطرت خدا و خود را گو بودم و در جمیع شئون و مراتب دست از دامنش

برنداشتم و این همه که به هرسوی روی نمودم مقصودم اوبودواین که درکوی هرمدعی غنودم درطلب وی بودم.

ای تیرغمت رادل عشاق نشانه	خلقی به تومشغول وتوغایب زمیانه
هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید	مطرب به غزل خوانی وبلبل به ترانه
که معتکف دیرم وگه ساکن مسجد	یعنی که تورامی طلبم خانه به خانه
مقصودمن ازکعبه وبتخانه توئی تو	مقصود توئی کعبه وبتخانه بهانه

(قسمتی ازمخمس سروده شیخ بهاءالدین عاملی درکلیات:76)

وپیوسته همی گفتم که خدایمرا به حق رهبرشووبه حقیقت رهبری کن وهم اوشاهداست که بسیارازاوقات درجوف لیالی(درون شب ها)وبطون اسحار(دل سحرها)روی عجزونیا زبه درگاهش گذاشتی وبه زبان حال وقال گفتمی:

گوش ماگیر ودر آن مجلس کشان کز رحیقت می چشند این سرخوشان

(مثنوی چاپ گلاله دفترپنجم/254 بیت4)

سال گذشته به اتفاق چهل نفر از همراهمان به عزم صعودبه قله دماوندبه راه افتادیم اکثر از دوستان وهم هرکس که مرادیدی گفتمی صبحی توهم به قله دماوندخواهی رسید؟ من در جواب می گفتم بلی بانبروئی که بامن است به بالاتراز آن هم خواهم رفت وقضاراچنین شد. بسیاری از رفقا که به قوت خوداعتمادی داشتند از آمدن عاجز شدند ومن گذشته از این که خودرفتم دوسه نفر را هم که درمانده بودند با خود بردم اگرچه در آن قله شامخ جز یخ و برف وصخره های گوگردوهوای بسیار سردلطیف چیز دیگر نبود، اما چشم حق بین عظمت خلقت احسن الخالقین رامی دید و آثار قدرت اورا مشاهده می کرد. مراد در آن قلعه رفیع وکوه پرشکوه حال خوشی دست داد و در آن سرما و باد به یاد آن روز و حال این عبارت را که به عینه نقل می کنم در دفتر یادداشت خود نوشتم.

یوم چهارشنبه 12 مرداد در قله دماوند ساعت یک بعد از ظهر مرقوم می شود:

به دریاونگرم دریاته وینم به صحراونگرم صحراته وینم

به هر جانگرم کوه و درودشت نشان از قامت رعنا ته وینم

(از باباطاهر عریان)

سپاس به درگاه توای خداوندی مانند که به نیروی توبه این قله شامخ رسیدیم در صورتی که بسیاری عاجز از وصول به مقصود بودند. خدای همان طور که مارا به این قله راندی مارا به سرمنز کمال حقیقی برسان.

باری مقصود این بود که جمیع این واردات رامن از طرف حق و مبنی حکمت مصلحت و مقدمه وصول به حقیقت می دانستم. این بود که چون به نتیجه رسیدم و دانستم که آن چه پیش آمده خیز بوده، رخ به درگاه حق سودم و زبان به شکر و ستایشش گشودم و همچنان منتظر الطاف و عنایت او هستم که «لامؤثر فی الوجود الا الله»

و معلوم شدن نخستین نتیجه که از معاندت مدعیان محبت به دست آوردم آن حالت خوش در نفس و پیوست به حق و درک لذت توجه و توسل به خدا و تضرع به درگاه او تعالی شأنه بود که او را در جمیع احوال با خود دیدم. زیراهمین که انسان قطع علاقه از ماسوای حق کرد به اومی پیوندند و من وقتی خدا را یافتم که خلق را به ترک گفتم. همانا توجه به خلق حجاب غلیظی است مر مشاهده نور جمال حق را. چه خوب می فرماید:

این جفا خلق بر تو در جهان گربدانی گنج زیر آمدن نهان
خلق را با تو چنین بر خو کند تاتورا یکباره رو آنسو کند

(مثنوی چاپ گلاره دفتر پنجم / 304 بیت 37)

مکاشفاتی که از این پیش آمده در اثر توجه نفس به مبدء امر حاصل آمد در ریغ باشد در ضیق کلام گفتن. همین قدر به اشاره بر گزار کردم تا بعد در موقع مناسب به واجبی حق مطلب ادا شود. جز این نتیجه دیگری به دست آوردم و آن این بود که دانستم نژاد ایرانی که مربی به تربیت اسلامند از حیث علو همت و فتوت و وسعه خلق و حسن معاشرت بر مدعیان مافزونی دارند. زیرا با اهمیت و عظمتی که امت مرحومه راست و سلطنت و قدرتی که دارند چنان با غیره رأفت و محبت سلوک می کنند و حدود و حقوق جمیع را محترم می شمارند که گوئی به هیچ سان بینونتی (جدائی، مفارقت) با کسی ندارند.

به عکس اهل بهاء که در جمیع شئون خود و غیر خود فرق و امتیاز قائلند. تا بتوانند هر خبری را برای خویش می خواهند و حتی از نفوذ خود آن جاکه از پیششان برود به هر وسیله استفاده می کنند. مثلاً اگر مبادی باشد گمان می کنید که مردم را به حال خود می گذارد؟ نی همان نفوذ کم را وسیله پیشرفت مقاصد خود و دعوت به بهائیت قرار می دهد و بسا که همین تعدیات تولید فساد می کند و وقایعی رخ می دهد که بالمآل به بدنامی ملت تمام می شود.

وهم اهل بهابه هیچ وجه آزادی را برای غیر از بهائی در عقائد و افکار قائل نیستند. چنان که اگر بهائی به مذهبی دیگر گراید در باره او سخت گیری بسیار کنند و به اسم این که ناقض شده به هر اندازه که در حدود توانایشان باشد آزارش می رسانند.

در بین مسلمانان بسامی شود پدیری که فرزندش بهائی است و با آن اسلام مذهب رسمی است و پدر سمت ولایت و قدرت بر او دارد و معذک کمتر معترض احوال فرزند می شود و به ندرت پدیری به جرم تغییر مذهب پسر را از خود می راند. به عکس اهل بها اگر پدیری را فرزند منحرف از بهائیت شد بهائیان دیگر وادارش می کنند که از فرزند قطع علاقه کند و به خلاف فطرت و طبیعت محبت و ابوت را زیر پا بگذارد و در حقیقت مأمور به اجرای امر محالی گردد که در هیچ یک از شرایع حاضره موجود نیست. بسیار از پدران سرخ دارم که اولادشان بهائیت ولی هر گز به روی خود نیاورده و اولاد را آزاده حال و خیال خویش گذاشته. در رشت یکی از علمای روحانی رامی شناسم که پسرش بهائیت و در بهائیت پر شور و معذک چندان به او سخت گیری نمی کند و شاید صدیک ملامت هائی که من از پدر شنیده ام او نشنیده باشد. معذک چون در خارج از ایران بخواهند کسی را به تعالیم بهاء الله دعوت کنند گویند که در ایران احزاب و شعوب (قبیله ها) صدیک دیگر بودند و خود یکدیگر را می ریختند، بهاء الله آمد و رفع تعصبات مذهبی و اختلافات دینی کرده، گفت اگر دین سبب اختلاف گردد باید دست از آن کشید و بی دینی را بهتر دانست! فاعتبروا یا اولی الابصار.»

دفع شبهات

درین جا به مناسبت نکته ای به خاطر آمد که تفصیل آن حفظ آبروی جمعی تواند کرد و آن این است که بعضی از اهل بهامی گویند که ما با آن ها طرفیم و خصومت می ورزیم که محکوم به فساد اخلاقند و ازین جهت این عده کثیر که اعراض از بهائیت کردند آنانند که ما خود آن ها را طرف کرده ایم. و حال آن که این قضیه کذب محض و افترای صرف است. زیرا بهائیت اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادی اخلاقیه. لذا در بین این جماعت نسبت به جمعیت خود هم مردمان صالح یافت می شود و هم اشخاص فاسد. اگر هر محکوم به فساد اخلاقی بایستی خارج از بهائیت باشد جمعی کثیر از این معدود قلیل باید این مذهب یا مسلک را بدرد گویند. از صدر این امرالی یومنا هذ، هیچ فساد اخلاقی به جرم تباهی اعمال و رفتار ازین

دائرة بیرون نشد و حتی نفوسی در بین این طایفه پیدا شدند که با اعتقاد کاملی که به این امر داشتند موفق به کف نفس و عدم اتباع شهوات نگشتند و فجایع غریبه از آنان ظاهر شد بطوری که در اکثر الواح بهاء الله از سوء اعمال آنان نوحه و ناله نموده و معذک نفسی را مپروند نکرده.

لوح سامسون رابه دست آورده ملاحظه کنید که آن جابهاء الله از سوء حرکات طائفین حول تاچه اندازه متأثر و متألم بوده و باچه لحنی آن رابه قدس و تقوی دعوت و دلالت کرده و از پیروی نفس وهوی و اتباع شهوات تحذیر فرموده؛ بعد از آن که شرحی مفصل از قبایح اعمال آنان به بیان آورده به ذکر سر گذشت فضیل خراسانی پرداخته می گوید که او یکی از اشقیاء بود وقتی عاشق جاریه شد و شبی از دیوار خانه او به بالا رفت هنوز به آن ها نرسیده بود که صدای تلاوت قرآن و این آیه به گوشش رسید «الم یأمن للذین آمنوا ان تشخع قلوبهم لذكر الله» (سوره حدید آیه 16) پس از استماع، حالش منقلب شده گشت بلی ای پروردگار من رسید و نزدیک شد و خلاصه توبه و انابه کرد و از زهاد معروف گشت. بعد این حکایت می گوید او به محض شنیدن یک آیه از آیات قرآنی اینسان انقلاب احوال پیدا کرد و شما شب و روز آیات الهی رامی شنوید و متأثر نمی گردید.

با وجود این تفصیل آن نفوس معلومه را طرد که سهل است نصیحت جهری نیز نفرمود و جزد رطی این قبیل الواح پندی نمود و هم در روز گاری که من در حیف و واقف و شاهد بر ظهرو بطن امور بودم اعمال مدهشی رابعضی مشاهده می نمودم و یقین می کردم که عبدالبهاء پس از وقوف مرتکبین را مبعوض و مطرود خواهد داشت؛ ولی بر عکس به طوری ستر و غمض می کرد که بر خود آنان هم امر مشتبه می گشت.

پیر گلرنگ من اندر حق ارزق پوشان فتوی خبث نراندارنه حکایت هابود

(از حافظ)

واگر بخواهم به ذکر این قبیل شواهد و امثال بپردازم و مشاهدات خود رابه زبان آرم به این زودی هادست قلم از دامن کاغذ کوتاه نخواهد گشت و مقصودم هم بیان حرکات سوء نفوس نیست، بلکه غرض این است تا بیخبران ازین قضایا بدانند که این یک افترای بزرگی است که ارباب کذب و بهتان نسبت به اشخاص می دهند. بهائی تا وقتی که تغییر عقیده نداده، هر اندازه بداخلاق باشد بهائیت و چون تغییر عقیده داد اگر چه متقی ترین مردم زمان خود باشد نزد آنان اخبث ناست.

ومن سخت به شگفت اندرم از شدت بغض و بی انصافی بعضی از این طائفه که برای این که نفسی را تفسیق کنند طائفه را توهین می نمایند. مثلاً در حق اشخاص معتمدی که شب و روز در بین این جماعت بوده و جز این گروه با کس انس و الفت نداشته، گویند: (که از ارتکاب هیچگونه فضاحت و آلاشی پروا ندارند). این بیچاره ها که در ظاهر دوست و در باطن اعدا عدو بهائیند می خواهند بگویند که این جمع قلیل معرض افعال قبیحه و اعمال مفتضح و خلاصه برای شهوات نفوس قوهء منفعله اند و اگر راست خواهی اینان همچون خر دیزجند؛ بنابه ضرب المثل عوام که گویند خر دیزج راضی است به مرگ خود برای ضرر صاحب خویش.

ولی این سخن در نزد من استوار نیست و مرا رای این است که هر چند در بسن این طائفه نفوسی عاری از علیه تقدیس بودند ولی معدودی نیز در نهایت پاکی و آزادگی و عفت سلوک می کردند و بنده این دسته را که به عقائد اسلامی نیز تعلق داشتند و شاید از برکت عقائد سابقه و ملکات راسخه در نفس گرد معاصی نمی گردند و خلوصی نیز به ائمه اطهار اظهار می کردند شیعه مشتبه نام نهاده ام. و برین قیاسست حال مبلغین این طائفه هم اکنون مناسب آمد تا نه از جهت مدح نفس بل برای دفع شبهات معاندین معروض دارم که قریب دوازده سال مسافرت های من در خدمت امر بهائی طول کشید و در نهایت مشقت و زحمت آن سفرها سپری گردید درین مدت طولانی مصارف سفر را خود (به اعانت پدر) متحمل بودم و از احدی چیزی نخواستم و در بعضی نقاط خصوصاً در آذربایجان احباب به اصرار چند دفعه خواستند نقدینه تقدیم کنند راضی نشدم و این را مخالف انقطاع می دانستم و برای پیشرفت مقصود خود مضر می دیدم. قضا را آن ایام من سر گرم یک ریاضت محموده بودم که برایم پیش آمده بود و مدت ها حیوانی نخوردم و در هر بیست و چهار ساعت یک مرتبه نان و سبزی برای سد جوع به کار می بردم و هیچ کس ازین آگهی نداشت و چون زیاده از حد لاغر شده بودم بعضی از دوستان متعجب شده استفسار علت می کردند و به حفظ صحت دلالت می فرمودند. حتی چند نفر از بهائیان خوی به رسم هدیه مبلغی برایم آوردند چون لازم نداشتم رد کردم. یکی از آنان به گریه زاری خواست تا به هر نوع هست مرا حاضر برای قبول کند نپذیرفتم و گفتم:

« باز گردید ای رسولان خجل زر شما را دل به ما آرید دل » (1- مثنوی چاپ گلخانه دفتر چهارم/226)

و هم درین مدت متمادی دست به منکری دراز نکردم و لب به مسکری آلوده نساختم و جز در منتهای عفت نفس سالک نبودم. اکنون سخن خود را به تحدی مقرون کرده گویم از شرف اهلیت

ومردمی دوراست اگر کسی جز آن چه گفتم از من دیده باشد و مکتوم دارد و از افشاء آن خودداری کند «ها تو برهانکم ان کنتم صادقین» (قرآن سوره بقره: 111) تاسیه روی شود هر که در او غش باشد. چون این جمله دانسته شد و رفع آن شبهه گشت به دفع شبهات اهل بهاء راجع به شخص خودمی پردازم. پوشیده نماند که معاندین من برای این که کسان و منسوبان مرا زبان از هر تعرضی ببندند که چربا صبحی چنی سلوک کردید هر چند گاه آنان را در محلی جمع کرده، پس از تحذیر از ملاقات بامن به معاصی منسوب می داشتند که از آن جمله بود ملاقات با آواره و دوستانش که این را مذکور داشتم.

خاتمه

عدد صفحات کتاب فزون از دویست شد و حال که بیشتر از سخنان مادر بیان مقاصد و اغراض خویش ناگفته ماند خصوصاً این نکته که بعضی از معاندین این بنده را جزو منتصرین و از جمعیت پرستانتان مشهود کرده و البته لازم است که به دفع این شبهه نیز پرداخته شرحی از نوایای آن جمعیت که به ظاهر برای تعلیم و تربیت و در حقیقت برای ترویج دیانت نصرانیت از آن سردنیابه ایران آمده اند بدهم و به برائت ساحت خویش پردازم. یعنی بیان کنم که آن گروه را مقصد چیست برای ایران مؤسساتشان مضراست یا نافع در دارالتعلیم خود. حفظ اخلاق اطفال این آب و خاک می کنند یانی. آن نقدینه که از کلیساهای آمریکا و اشخاص ثروتمند گرفته به ایران می اورند به چه عنوان است؟ آیا بهای عز و شرف ملت ایران است یانه؟ و امروزه با مدرسی که ما داریم مدارس آنان قدری دارد یانی؟ و هم راه ترقی پیموده یار و به انحطاط رفته؟ و آیا کسانانی که در نزد مشایخ آنان تنصرا اختیار کرده کاذبند یا صادق؟ و بعضی نشریات سریشان (نظیر کتاب «انسان چگونه عوض می شود» و رسالات دیگر) مفید به حال جمعیت است یا نیست؟ و چون بسط این مطالب لازم و بیان موجز آن غیر مفید، گذاشتیم که یاد در دوره دوم و یاد در رساله جداگانه متعرض آن گردم؛ پس از آن اظهار نظر کنم انشاء الله.

و نیز می خواستم دوستان این را بدانند که این همه خصومت که بامن شد از طرف عموم اهل بهان بود بل اکثر بهائیان هر چند ظاهر ادین قضا یا برای مصلحت امر خود خاموش بودند، ولی در باطن با افکار و عقاید من همراهی می نمودند. حتی یکی از مشاهیر آنان به واسطه یکی از منسوبان خیلی نزدیک به من پیغام داد «که ای صبحی من نمی گویم بهائی باش بلکه عاقل باش» گویا عقل را به تزویر تعبیر کرده، مراد عوت به دروئی و نفاق می کرد.

ودر هر صورت این بنده را اگر اراده آن بودی که به ناراستی خود را به بهائیت بستی و ازین راه جمعی به دور خود جمعی کردمی البته معاندین خود را منکوب می ساختم. چنان که در قضیه ابن اصدق به تجربه رساندند و دیدند که کس را در آن هنگامه مجال مقاومت در برابر من نبود.

وهم لازم بود که آن چه خود را به آن ملزم می دانم و در نزد من مدار اخلاق حسنه است کار بندم که رعایت جانب و فاء و پاس حقوق دوستان باشد. یعنی در طی سخن گاهی ایجاد مناسبتی کنم و از وفور رأفت و محبت بعضی از برادران اسلامی کلمه گویم. بالاخص از آیات صدق و صفا و اصحاب حکمت و تقی، حجج دین و خدام شریعت سید المرسلین سرکار شریعت سنگلجی و دو برار پاک گهرش آقا محمد و آقا محمد مهدی - دامت برکاتهم - وهم آنان که در آن حوزه از اخوان و فاوخلان صفا محسوبند.

وهم سزوار بود که مختصری از حقایق و معانی آنچه در مدت زندگانی خود اندوخته و در اثر مجاهدات نفس آموخته و از برکت صحبت و خدمت بزرگان دریافته ام و از تجارت من در طول این قلیل مدت عمر است و تابه حال کمتر کسی را نظیر آن دست داده به صورت الفاظ و کلمات در آوردن تا باین زمان بالاخص جوانان یعنی آنان که عالمی ماوراء حس و ماده قائل نیستند در یابند که آدمی را شرف در سیر به سوی کمال است و کمال در تخلق به اخلاق الهی است و انسان در روزگار زندگانی با دو پای علم و عمل باید خود را به سر منزل مقصود یعنی به بارگاه حق برساند و قابل مشاهده انورا جمال گردد. اکنون موقع آن است که به ختم مقال پرداخته، مطالب دیگر را به دوره دوم محول داریم. انشاء الله بالجمله از جمله عباراتی که درین کتاب آوردم مفهوم شد که این بنده راهیچ گونه دشمنی با کسی نیست فقط پاره مشاهدات تأثیر در افکارم کرد و خوب یابد آنچه در دل نهان بود آشکارا شد و حق منیع گواه حالست که من با توجه به او این کتاب را نوشتم و متوکلا علیه زمام قلم را به دست فطرت سلیم دادم و تا توانستم اغراض شخصی را از تصرف در آن باز داشتم و هم اگر مراد روغزن ندانید گویم که بیشتر از مطالب این کتاب رابی آنکه از ورق پاره ها پاک نویس کنم به چاپخانه دادم و کمتر در آن چه از زبان خامه جاری شده تغییر راضی شدم و چون غرض عمده ام از نوشتن این بود که پس از دفاع از حد و حق خود، نفوس ساده و بی آرایش بدانند بدون جهت از اشخاص بغض و کین در دل گرفته اند و فریب اهل عناد را خورده.

و من همی خواهم که دوستان در آن چه عرض شد امعان نظر کنند و اگر به خطائی واقف شوند مرا یا گاه انداز بعد تلافی مافات کنم. و من همیشه گوش خوش خود را برای استماع سخن حق

و صدق فراداشته ام. و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهال مسئلت می کنم که جمیع ما را به رضای خود و سلوک در راه درستکاری موفق بدارد و از خطیئات مادر جمیع شئون درگذرد.

ای خدای پاک بی انباز و یار	دستگیر و جرم ما را در گذار
یاد ده ما را سخنهای رقیق	که ترا رحم آورد آن ای رفیق
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن	مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیاداری که تبدیلیش کنی	گرچه جوی خون بود نیلیش کنی
این چنین میناگری ها کار تست	این چنین اکسیرها ز اسرار تست

(مثنوی چاپ گلله دفتر دوم/90 بیت 7)

والسلام علی من اتبع الهدی والحمد لله رب العالمین

پایان

* * *

www.bahaismiran.com

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

www.bahaismiran.com